

کمدی انسانی

شورانگیزترین درام عشقی جهان

ترجمه :

عنایت‌الله شکیباپور



شماره ثبت کتابخانه ملی $\frac{۸۵۰}{۴۸۶۰۶۸}$

حق چاپ دائم این کتاب برای ناشر محفوظ است

چاپ البرز

آغاز سخن

اونوره دو بالزاک داستانسرای مشهور مکتب رئالیست فرانسه (۱۷۹۹ - ۱۸۵۰) واز نویسندگان عوشکافی است که اوضاع اجتماعی قرن نوزده فرانسه را در آثار مختلف خود مانند ، بابا سموریو ، زنبق دره ، زن سی ساله ، اوژنی گراندیه ، اوج قدرت ، دختر ماهیگیر ، را : با استادی تمام طراحی کرده است

در هر يك از کتابهای بالزاک قهرمانان و تپ های مخصوصی را که نمونه آن بطور کامل در آن اجتماع وجود دارد بمامعرفی می کند و در قالب يك داستان شورانگیز آنچه را که باعث فساد اجتماع می شود توضیح میدهد .

کتاب ، همدی انسانی مجموعه دو داستان است که یکی بنام ، دوشس دولانژه ، دیگری بنام يك حادثه شوم نوشته و در این کتاب یعنی

دوش دولانه زنی را بما نشان میدهد که بایک عشق آسمانی در حالیکه می خواهد روح اذرا بشناسد بایک ژنرال سرسخت ارتش روبرو می شود .

بالزاک جامعه خود را محکوم نمی کند اکثر افراد آن با بوالهوسی زیاد، فریبنده عشق آلوده هستند، اما توجه خواننده را بایک ایده نوآوری جدید جلب می نماید که ممکن است در قالب یک زن انحرافی، عشقی پاک وجود داشته باشد .

دوش دولانه در حرارت عشقی سوزان با این ژنرال سرسخت نمونه ای از عشق پاک را نشان میدهد و خواستار آن است که این مرد جنگی شق پاک او را بشناسد روحش را دوست بدارد عاشق دلخسته در ساحل دریای خروشان عشق سرگردان مانده و بایستی آنقدر پایداری کند که عشق آلوده او بیک عشق پاک تبدیل شود .

دوش در این مبارزه شکست می خورد و در قالب آنهمه عشوه - گریها و مسخره بازیها نمی تواند این ژنرال سرسخت را متقاعد کند . کتاب به زیر آمدی پس از مسخره انسانی فاقد امتیازاتی است که نویسنده تصویر آن پرداخته و شاید روزی برسد که این عشق های آلوده را عواملی نیرومند بتواند بآن عشق آسمانی که منظور نویسنده است تبدیل نماید .

وقتی داستان خواننده شد بی تردید خواننده ارزش این اثر مهم را دریافت خواهد کرد .

۱ - صومعه دختران

در یکی از شهرهای اسپانیول واقع در ساحل جزایر مدیترانه یک صومعه بزرگ دختران تارک دنیا وجود داشت که تحت رهبری خواهر مهندس ، نرزا ، اداره می شد و با وجود سخت گیری های زمان انقلاب هنوز قدرت و اختیار خود را حفظ کرده بود .

غالب خانه ها و مراکز دختران تارک دنیا و صومعه ها در دوران جنگلهای انقلاب و نیروهای دوره امپراطوری ویران و نابود شد اما این جزیره بواسطه قوای انگلستان از دستبرد تجاوز نیروی انقلابی محفوظ ماند و ساکنین آن نیز از خرابی و کشتارهای پی در پی در امان ماندند . قوای ناپلئون تا سواحل این جزیره پیش آمدند و در هر جا خرابی های زیاد برجای گذاشتند مع هذا در دوران پانزده سال اول قرن نوزدهم این دستبردها نتوانست قدرت نفوذ دختران مقدس این صومعه را محدود سازد .

این ترتیب در این جزیره دوام داشت و چه در زمان قبل از انقلاب چه بعد از آن الهام مقدس این صومعه در دل‌های مردم نفوذ داشت و همه مردم میدانستند که هیچ قدرتی نمی‌تواند با مقررات خشک این صومعه نبرد کند، بعد از جنگ‌های انقلاب چند خانه و ساختمان برای اداره امور مذهبی این صومعه در اطراف آن ساخته شد، بعضی از این خانه‌ها از نظر پنهان بود و دسته دیگر در قله کوه‌های مرتفع بنا شد یا در مسیر پرتگاه‌های خطرناکی قرار داشت بطوریکه سکوت تمام آن محوطه را فرامی‌گرفت و حالتی داشت مثل اینکه در این نقطه‌های ساکت پای انسان بساحت خداوندی نزدیک نشده است.

صومعه‌ای را که ما از آن بحث می‌کنیم در انتهای جزیره درسرا- شیبی تخته سنگ‌های عظیم قرار داشت و اگر کسی از قله آن با عمق دره خوفناک پرت می‌شد کارش ساخته بود. پنجره‌های آن مقابل بعضی تخته‌سنگها قرار گرفته بود که گاهی از اوقات امواج دریا تا وسطه پایدها و دیوارهای آن جلو می‌آید و اگر کسی میخواست درست این صومعه را تماشا کند بایستی با کشتی بوسط دریا میرفت تا بتواند از منافذ بسته پنجره‌های آهنی آن این بنای عظیم را تماشا کند.

در ابتدای آبادی شهر هم چند کلیسای کوچک و بزرگ وجود داشت که دیوارها و بام‌های آن از تخته‌سنگ‌های بزرگ بنا شده بود.

در این جزیره دور افتاده مذهبی مسئله هذنب در زندگی مردم حکومت داشت و غالب مردم بامن صومعه و کلیساهای آن با نظر احترام نگاه می‌کردند هنگام شب وقتی آواز سرود دختران و ترانه‌های مذهبی

از این صومعه بگوش میرسد آهنگ آن در آن جزیره ساکت و سواحل دریا حالتی الهام آمیز داشت .

در تمام اطراف این صومعه سروصداهای مذهبی و سکوت احترام آمیزی حکم فرما بود و گاهی اوقات سکوت بر همه چیز غالب می‌شد و در مواقع نماز مردم مقابل کلبه‌ها می‌آمدند و بسرودهای مذهبی گوش میدادند .

جلو صومعه زرده های آهنی دیده می‌شد و طوری بود که تماشا-چیان از حدودی که معین شده بود جلوتر نمی‌آمدند و تا آن روز دیده نشده بود که پای یک مرد خارجی بداخل صومه رسیده باشد .

در زمانی که نیروهای فرانسه باین جزیره برای برقراری آرامش و معرفی حکومت فردیناند هفتم آمده بود یکی از ژنرال‌های فرانسه که باتفاق این دسته وارد جزیره شد بطور عمد مدتی در آنجا اقامت کرد تا بتواند این صومعه را از نزدیک به بیند و ترتیباتی فراهم آورد تا توانست داخل آن شود .

البته جسارت و گستاخی این ژنرال بسیار جالب توجه بود ولی پردلی و گستاخی او دلایل زیاد داشت و باید گفت که عشقی سوزان مقررات سخت و شدید این صومعه را بهم بزندان .

این ژنرال از اشخاصی بود که می‌خواست بهر وسیله شده درهای این صومعه را که شاید پاپ اعظم هم قدرت آنرا نداشت بر روی خود باز کند و حاضر بود بایکبار بردن انواع حیلها و دسیسه‌ها و در صورت امکان بازور و جبر خود را بمقصد برساند و اگر این عمل بقیامت جان او یا از

دست دادن مقام و درجه‌اش تمام می‌شد حاضر بود همه چیز خود را در این راه بگذارد .

البته این نیرو را غیر از عشق نمی توانست در دل کسی ایجاد کند. در آن زمان هنوز دوک دانکولم از خانواده سلطنت سابق فرانسه در اسپانی اقامت داشت و با اینکه دوک دانکولم هنوز به ژنرال‌های فرانسه احترام می‌گذاشت این ژنرال نتوانست با توسل بدوک راهی برای داخل شدن صومعه دختران پیدا کند.

ژنرال در ضمن انجام وظایف سیاسی خویش ازدوک خواهش کرده بود که قصد دارد از راه کنجکاوی این صومعه را تماشا کند اما بهانه‌حس کنجکاوی او هم نتوانست این مسئله مشکل را حل کند زیرا صومعه مزبور تنها صومعه مذهبی بود که در مقابل هیچ قدرتی سر تعظیم فرود نمی‌آورد مدت یکساعت با ناامیدی تمام در اطراف این صومعه بگردش پرداخت و در هر لحظه التهاب و حرارت او برای دیدن این صومعه بیشتر می‌شد ولی در تمام این مدت غیر از دیوارهای بلند و سیاه آن چیزی ندید و حتی نتوانست دامن لباس یکی از دختران تبارک دنیا را ببیند فقط زمزمه‌ای از سرودهای آنان را شنید و در هر لحظه کنجکاوی او شدت می‌یافت و باین حال امیدوار بود که بته اند راهی بداخل آن پیدا کند .

با این حال باید گفت که برای پاسخ بقلب های عاشاق بعضی وقایع و حوادث کوچک می‌تواند مؤثر واقع شود.

ژنرال عاشقی دل‌باخته بود و عقیده داشت که این عشق شدید می‌تواند او را بمقصود برساند و اما چون با تمام این مجاهدات موفق نشد راهی

برای ورود بصومعه بیابد در نظر گرفت از ساکنین کلیسا های نزدیک اطلاعات جامعی درباره ساکنین این صومعه بدست بیاورد زیرا با زهم امیدوار بود که ممکن است معشوقه خیالی او در داخل این صومعه منزوی شده باشد :

در ابتدا تمام امیدهای او نقش بر آب شد و مردم داخل کلیسا حاضر نشدند پاسخ درستی باو بدهند ناچار از آن محل دور شد و خود را به پشت نرده ها رساند و آنقدر منتظر ماند تا خواندن سرودهای مقدس خواهران مقدس تمام شود .

بالاخره آنچه میخواست واقع شد و بعد از انجام مراسم دعا و سرود پرده های آهنی بالا رفت و داخل محراب صومعه نمایان گردید و تابلوهای رنگین و مجسمه های طلا و آهنه جلال و شکوه در معرض تماشای او قرار گرفت .

تمام دختران مقدس پشت محراب مخفی شده بودند با این حال در این لحظه کوتاه اتفاقی واقع شد که موجبات خرسندی عاشق دلباخته را فراهم ساخت .

در حالیکه خواهران مقدس از جلو محراب دور می شدند آخرین خواهر مقدس که اورک مذهبی را در دست داشت مدتی در آنجا ماند و سرودی را که بگوش ژنرال آشنا می آمد یکی از سرودهای مذهبی فرانسویان بود بگوش اورساند .

ژنرال که در پشت نرده ها ساکت و صامت ایستاده بود بشنیدن این سرود فرانسوی بدنش بنای لرزیدن را گذاشت و یقین حاصل کرد که گمشده

خود را یافته و بکسی که در آرزوی دیدار او است نزدیک شده است . معلوم بود این خواهر مقدس فرانسوی است و بلافاصله حس میهن-پرستی مانند شعله‌ای از آتش در دستش زبانه کشیده و یکی از سرbazان که در نزدیکی او ایستاده بود او هم این سرود را شنیده بیاد میهن خود افتاد و گفت :

چه خوب شد که مادر کشور اسپانیول سرود فرانسوی را می شنویم اما ژنرال در این وقت کمی از آن حدود دور شده بود و بسا این حال از شنیدن آهنگ فرانسوی تحت تأثیر قرار گرفت و یقین حاصل کرد کسی را که در جستجوی او است در این صومعه منزوی شده زیرا این سرود را بارها بگوش خود شنیده بود .

ژنرال هنوز تردید داشت و لسی وقتی بدنبال این سرود یکی از آهنگهای مخصوص را که بنام آهنگ تساج معروف بود بگوش خود شنید بیادش آمد که این آهنگ را بارها در کاخ مخصوص معشوقه اش در پاریس شنیده است و بی جهت نبود که این خواهر مقدس بعد از خواندن سرودهای مذهبی این سرود عشقی را آغاز کرده است .

احساس عجیب و وحشتناکی بود ، احساس عشق از دست رفته و شنیدن این سرود بعد از گذشتن پنج سال که او آنرا بکلی فراموش کرده بود حالت ژنرال را تغییر داد .

خوب فکر کنید مرد عاشقی که سالها از معشوقه خود دور بوده و در دفاتر و یادداشت‌های خود بدنبال کوچکترین اثر و نشانه‌ای از معشوقه خود پرسه میزند ناگهان در یک جزیره اسپانیولی از دهان یک دختر

مقدس همان آهنگی را بشنود که برای شنیدن آن حاضر بود جان خود را بدهد معلوم است چه حالت و چه نشاط و آمیدی را در دل او زنده میسازد.

بعد از اینکه سالها از معشوقه دور شده بود و هیچ امید نداشت که دیگر صدای او را بشنود شنیدن این آهنگ دوست داشتنی چنان حالت او را تغییر داده بود که نمیدانست در کجا است و چه اشخاصی در اطراف او ایستاده اند .

ژنرال با این خیالات گوناگون از کوچه‌ای که بطرف کلیسا میرفت عبور نمود و خود را در رأس سایر سر بازان قرارداد و با آن حالت یأس و ناامیدی داخل شهر شد .

در آن حال چنان قیافه بر افروخته و مسخره‌ای داشت که می‌توسید مورد توجه دیگران واقع شود و فقط در این فکر بود که از يك راه بتواند راهی بداخل صومعه پیدا کند .

در آن شب چون حالت درستی نداشت، نتوانست در صرف شام با سایر افسران شرکت نماید. و یکسره به بستر رفت و نامه‌ای خطاب بفرمانده کل نوشت که بواسطه عارضه کسالت شدید نمی‌تواند در رأس سر بازان خود حرکت کند و تقاضا نمود يك افسر دیگر را بجای او برای همراهی سر بازان اعزام دارند .

با این حيله و تدبیر توانست بطور موقت آزادی خود را بدست بیاورد زیرا وقتی سر بازان از این منطقه دور می‌شدند او بر احتی می‌توانست نقشه خود را عملی سازد.

فردای آن روز وقتی که سر بازان او در حال حرکت بودند ژنرال دو مرتبه برای شنیدن سرود مذهبی بطرف کلیسای صومعه رفت. وقتی آنجا رسید کلیسا را خلوت یافت و دختران با وجود غدغن اکید برای تماشا حرکت سر بازان از کلیسا خارج شده بودند.

ژنرال که در کلیسا تنها مانده بود بطور عمد طوری در راهرو کلیسا راه میرفت که صدای چکمه‌های او انعکاس عجیبی در آن فضای سقف‌دار بوجود آورد با سرو صدا راه میرفت دوسه مرتبه با صدای بلند سرفه کرد و مخصوصاً با خودش حرف میزد تا سایر دختران کلیسا بدانند که اگر سر بازان فرانسوی از این منطقه رفته‌اند هنوز یکی از آنها در کلیسا مانده است.

اتفاقاً این عمل باعث شد که صدای او بگوش دیگران برسد و ژنرال دانست که صدای او را شنیده‌اند و مثل این بود که آهنگ صدای او را اورگ‌های موسیقی شنیده و دو مرتبه منعکس می‌سازند.

بطوریکه میدانید اورگ مذهبی بزرگترین و پرمصداترین و زیبا ترین آلت موسیقی جهان بشمار میرود این سازیک نوع آلت موسیقی است که موسیقی‌دان ماهر میتواند هر چه را بخواهد با این ساز آشکار سازد کسی که اورگ مینوازد روح و فکرش در دریائی از احلام و افکار روحی فرو میرود خود را نمی‌شناسد و با آهنگهای آن هزاران دور نما و تابلو را در نظر مجسم می‌سازد.

در حالیکه ژنرال در راهرو کلیسا قدم میزد با اینکه می‌دانست تمام دختران تارک دنیا برای تماشای حرکت سر بازان رفته‌اند معجزه‌دار

سکوت مطلق صدای دلنواز اورگه از داخل صومعه شنیده شد و معلوم بود که یکی از دختران در صومعه باقی مانده و از سکوت و آرامش استفاده نموده و مشغول نواختن است. باز هم مانند روز گذشته همان آهنگ فرانسوی بگوش اورسید و بعد از نواختن چند آهنگ مختلف حالتی محزون و اندوهگین بخود گرفت آهنگم الحظه بلحظه محزون ترمی شدند و ناگهان در حال نواختن اورگه صدای دلنوازی بگوش رسید مثل این بود که خواننده این آوازمی خواهد حالت یأس و درماندگی خود را بمعشوق خویش نشان بدهد.

این همان آهنگی بود که بارها از معشوقه گمشده خود شنیده بود و در خلال آن دنیائی از نشاط و اندوه خوانده می شد مثل این بود که دختر تارک دنیا وضع و موقعیت خود را از یاد برده و دوبرتبه بدنیای زندگان بازگشت نموده است .

ژنرال از شنیدن این آهنگ محزون بسختی متأثر و اندوهگین گردید این آهنگ صدای عشق بود، ندای عشقی از یاد رفته بود که بعد از سالها برای او زنده شده بود .

ژانرال فرانسوی در آن عالم سکوت در حال اندیشه و خیال به حوادث و ماجراهای گذشته خویش بازگشت نمود.

آیا این آهنگ يك نوع دعای کلیسا بود یا اینکه برای او اینطور وانمود شده بود.

سؤال او پاسخی نداشت اما ژنرال یقین حاصل کرد که خواننده این آهنگ دختری است که بیاد عشق های گذشته خود آنرا برای یاد ،

آوری تکرار میکند.

تنهایی در این کلیسای در بسته عشق دیرینه اش را زنده کرده و بیاد روزهای گذشته از معشوق خویش گله و شکایت می کرد، در آن شب ژنرال بعد از صرف غذا برای فراموش کردن آنچه را که دیده بود زودتر خوابید و سعی کرد که دیگر در اطراف این موضوع فکری نکند و فردای آن شب صبح زود از خواب بیدار شد که مانند روز گذشته به کلیسا برود.

مانند هر روز خود را به پشت نرده های آهنی رساند و پیشانی سوزان خویش را بآن گذاشت اما این دفعه آنها نبود و صاحبخانه اش بنا به مراعات احترام همراه او آمد. بنا بر این کمترین بی احتیاطی ممکن بود امیدهای او را از دستش گرفته و رازش را آشکار سازد.

دو مرتبه صدای موسیقی اورگ بگوش رسید اما معلوم بود این آهنگ بوسیله تارک دنیا هر روز نواخته نمی شود.

از این جهت شنیدن این موسیقی برای ژنرال بسیار سرد و محزون جلوه کرد و با خود فکر میکرد آیا معشوقه اش از اثر نواختن آهنگ دیروزی تحت تاثیر قرار گرفته و بیمار شده است.

در حالی که هزاران فکر و اندیشه مختلف و خسته کننده مغز ژنرال را خسته میگردنا گهان صدای کسی را که مورد پرستش از بود بگوش خود شنید. این صدا چنان محزون و لرزان بود که در بین سایر صداها بخوبی تشخیص داده می شد و معلوم بود که التهاب و حرارت شب گذشته بشدت تمام او را تحت تاثیر قرار داده است و مثل این بود که روز گذشته در ضمن

آهنگهای خود باومی گفت: با این وضع بایستی از عشق تو دور باشم البته تو صدای مرا می شنیدی و روح من در قلب تو نفوذ میکرد اما هجبورم تا آخر عمر اینجا بمانم و تو هر گز مرا نخواهی دید .

ژنرال در حالیکه سر خود را بلند می کرد با خود گفت :
خودش است اشتباه نمی کنم اگر هزار سال از آن تاریخ بگذرد ممکن نیست آهنگ این صدا را فراموش کنم .

وقتی آهنگ موسیقی تمام شد صاحبخانه به نزد ژنرال آمد و او را دید که در حال اشک ریختن است و چون دیده بود که ژنرال فرانسوی از شنیدن آهنگهای مذهبی اسپانیولی تحت تأثیر قرار گرفته از او خوشش آمد و کیش کلیسا او را برای صرف غذا در منزل خود دعوت نمود .

در مدت صرف غذا کیش کلیسا از این که میدید یک ژنرال فرانسوی تا این حد بمقررات مذهبی آنها احترام میگذارد دچار حیرت شد . ژنرال هم چون او را متوجه خود دید درباره کلیسا و دختران تارك دنیا اطلاعاتی کسب نمود و از او پرسید این دختران در داخل صومعه چگونه زندگی می کنند آیا ممکن است که وقتی از درون این صومعه خارج شوند .

کیش گفت : آقای ژنرال قانون و مقررات این صومعه بسیار شدید است و این دختران حتی با اجازه پاپ اعظم هم اجازه ندارند از صومعه خود خارج شوند . مقررات بقدری سخت است که هیچ کس قادر نیست از آن عدول کند و هم چنین یک مرد خارجی اگر کیش نباشد اجازه ندارد قدم بداخل صومعه دختران بگذارد .

هیچیک از دختران از این صومعه خارج نمی شوند با این حال خواهر

بزرگ مقدس که ترزانام دارد گاهی اوقات اتفاق افتاده که از صومعه خارج شده است .

فقط مادر مقدس و روسای درجه اول صومعه میتوانند یکی از دختران تارک دنیا اجازه دهند که با مرد بیگانه ملاقات نمایند و اینهم در مواقعی است که یکی از بستگان آنها بیمار باشد بنابراین تمام ماها در تحت اراده و اختیار مادر مقدس زندگی می کنیم و بین دختران تارک دنیا یکدختر فرانسوی داریم که نام او خواهر ترزا است و او کسی است که تمام برنامه از کسرمذهبی را اداره می کند .

ژنرال در حالیکه خود را حیرت زده نشان میداد گفت .

پس همین دختر تارک دنیا بود که از پیروزی ارتش فرانسه اظهار خوشنودی می کرد

- خیر من خودم موضوع را بآنها گفته بودم و قاعدتا دختران در این موارد قدری کنجکاوی بخرج میدهند .

ژنرال گفت :

با این حال ممکن است خواهر ترزا نسبت بفرانسه علاقمند باشد و شاید میخواست احساسات خود را نشان بدهد و یا خبرهای تازه ای از کشور خود بدست بیاورد .

کشیش گفت .

گمان نمی کنم اینطور باشد اگر اینطور بود برای دانستن خبرهای جدید بمن مراجعه می کرد .

ژنرال گفت .

چون من همشهری او هستم خیلی مایلم این دختر را ببینم آیا ممکن است چنین کاری عملی شود آیا مادر مقدس اجازه خواهد داد.

کشیش در حالیکه چشمک میزد گفت :

از پشت نردهای آهنی و حتی با حضور مادر بزرگ مقدس يك چنین ملاقات برای هر کس که می خواهد باشد امر محال و غیر ممکن است اما در برابر مردی که باین کشور آزادی بخشیده و بمذهب اهالی این کشور با دیده احترام می نگرند با وجود مخالفت شدید مادر مقدس برای ملاقات چند دقیقه این اجازه داده شود ژنرال چون جرأت نمی کرد درباره جوانی و زیبایی این دختر مقدس سئوالی بکنند پرسید این دختر چند سال دارد

کشیش با سادگی مخصوصی که ژنرال را لرزاند گفت :

در این صومعه دختران سن و سالی ندارند .

فردای آن روز قبل از اینکه نماز دختران آغاز شد کشیش کلیسا به ژنرال اطلاع داد که خواهر ترزا و مادر مقدس حاضر شده اند فردا فرانسوی را در پشت نرده ها قبل از مراسم دعا و نیایش بپذیرند.

فردای آن روز بعد از نماز صبح و قبل از اینکه مراسم نیایش شروع شود ژنرال با التهاب و حرارت زیاد زیر آفتاب قدم میزد و منتظر آمدن کشیش بود .

بالاخره نزدیک ظهر کشیش کلیسا آمد و گفت قرار شده است این ملاقات قبل از نماز شب انجام شود بعد او را بیک راهرو باریکی هدایت کردند که از مقابل قبرستان میگذشت .

چون بآخر این راهرو رسیدند کشیش میهمان خود را داخل سالون کوچکی کرد که بوسیله يك زرده آهنی بدو قسمت شده بود. در آن قسمت که ظاهری عادی داشت کشیش میهمان خود را در کنار دیواری نگاهداشت که در آنجا يك نیمکت و چند سندی چوبی دیده می شد، سقف این اتاق آبی رنگ بود اما هیچ نوع زینت و آرایشی نداشت و روشنائی روز فقط از يك پنجره کوچکی که بقسمت ساختمان صومعه باز میشد بدرون می آمد و این روشنائی بطوری بود که بزحمت میتوانست مجسمه مسیح و تصویر مادر مقدس و يك تابلو مریم مقدس را که بدیوار آویخته بود نشان بدهد.

با اینکه ژنرال حالت خشمگین داشت از دیدن آن فضای نیم تاریك يك نوع حالت مالخولیائی در خود احساس نمود و در این سکوت و آرامش روحانی احساس آرامش کرد و مثل این بود که خود را در يك قبر تاریك مشاهده می کند.

آیا در آن لحظه سکوت مطلق ابدی در آرامش کامل فرو نرفته

بود؟

رفته رفته يك نوع آرامش اندیشه که مخصوص زندگی در سکوت صومعه ها است در وجودش راه یافت و اینطور احساس کرد که فی الحقیقه با اینکه يك مرد کامل روحانی نیست در آسمان ابدیت در حضور خداوند نزدیک شده است.

صومعه ها برای مردان ساخته نشده است و مرد در اینطور جاها خود را ناتوان احساس می کند مرد برای فعالیت و انجام کارهای مشکل

خلق شده اگر غیر از این باشد مانند است که او را در زندان دربند کرده باشند و وقتی او را در صومعه زنان داخل کنند بدون اراده خود راضیع و ناتوان احساس می کند .

اگر مردی را در يك دير يا صومعه زندانی کنند افكارش بهزاران جاها کشیده می شود مانند این است که او را در يك پرتگاه عمیق انداخته اند اما زن غیر از این است احساس تنهایی او را باین نقاط ساکت می کشاند زن در آنجا تغییر ماهیت میدهد و با خداوند وصلت می کند .

شما ممکن است بيك مرد مقدس بگوئيد چرا نتوانستيد در برابر سختی ها مقاومت كنيد اما طبيعت حساس زن بطوری است كه همیشه با این نوع مبارزه های درونی خو گرفته است .

بالاخره ژنرال در این صومعه ساکت و نیمه تاریك خود رامانند کسی دید كه باعماق دریا فرو رفته است .

انسان وقتی در جای پر شكوه و جلال داخل شود مجازاً براه دیگر میرود اما عشقی كه در آستان خدا در دل ایجاد شود دارای عظیمتی مخصوص است و اگر این عشق عمیق باشد برای او از هر چیز باشكوه تر است .

در هر حال عظمت و شكوه در روح ژنرال تاثیر بجائی داشت و روح او بقدری منقلب شده بود كه در آن لحظه تمام مسائل سیاسی و افتخارات نظامی و دنیای پاریس را از یاد برده و داخل عظمت و شكوه خداوندی شده بود .

از این حادثه چیزی برای او عظیم تر نبود اما معلوم نبود چه

حوادث عجیبی بین این دو عاشق و معشوقه بوقوع پیوسته بود عشق در هر حال هر چه بود عشقی شدید در بنای آن قرار داشت. در این حال

صدای کوچکی ژنرال را سراپا لرزانید و ناگهان پرده آهنی حرکتی کرد، سپس در برابر روشنائی ضعیفی زنی را سراپا در مقابل خود دید، اما صورت این زن در پارچه‌ای سفید پوشیده مانده بود و بموجب قوانین و مقررات صومعه پیراهنی بسیار بلند با رنگی تیره بر تن داشت.

ژنرال هر چه نگاه کرد حتی پاهای این زن را هم نتوانست به بیند با این حال و با وجود اینکه پارچه تیره رنگ سراپای این زن را پوشانده بود احساس نمود که غصه‌ها و رنج‌ها و اشکهای فراوانی که در مواقع دعا و نماز ریخته بود در این صومعه بی سروصدا بدنش را لاغر و بشکل یک چوب خشک در آورده است.

دست یخ کرده یک زن دیگر که بدون شك دست رئیس و مادر مقدس بود پرده را در دست داشت و ژنرال در حالی که احساس می‌کرد در این گفتگو و صاحبه کاملاً تنها نیست از مشاهده چشمان سرد و یخ کرده آن زن سالخورده صد ساله دچار وحشت و اضطراب شد اما چون چشمان جوان معشوقه‌اش را در زیر این لباس تیره رنگ مشاهده کرد مثل این بود که از دیدن آن نور امید در دلش تابیده است.

ژنرال با صدای بسیار ضعیف و لرزان که سعی می‌کرد آن را آرام نشان بدهد پرسید.

خانم دوشس آیا مصاحب شما زبان فرانسه میدانند؟

دختر تارك دنیا پاسخ داد:

در اینجا خانم دوشس وجود ندارد شما در مقابل خواهر مقدس ترزا ایستاده اید زنی را که شما بنام مصاحب می نامید در این دنیا رئیس و در جهان دیگر مادر من است این کلمات با آن سادگی از دهان زنی خارج می شد که وقتی در پاریس ملکه زیبایی نامیده می شد ، در آن روزها این آهنگ کلام بسیار دلنواز بود اما حال غیر از خشونت و مسخره چیزی از آن احساس نمی شد و ژنرال وقتی این صدا را با آن تغییر فاحش شنید مانند این بود که ضربات شلاق را بر بدن خود احساس می کند :

با این حال دختر تارک دنیا پاسخ داد .

مادر من غیر از زبان لاتن و اسپانیولی زبان دیگر نمی داند ، ژنرال

گفت

آنتوانت عزیز شما میدانید که من نه زبان اسپانیولی میدانم نه لاتن ، خواهش می کنم از طرف من عذر خواهی کنید دختر تارک دنیا وقتی نام خود را از زبان مردی که در قدیم با آن خشونت حرف میزد و حال با این نرمی و لطف این نام را تکرار می کند ، شنید چنان احساس ناراحتی نمود که لرزش بدن او از زیر آن پارچه تیره رنگ محسوس گردید .

و در حالیکه دست خود را بر زیر نقاب برده بود که شاید اشک چشم و عرق پیشانی خود را پاک کند گفت :

برادر . . . شما گفتم که نام من خواهر ترزا است .

سپس بطرف مادر مقدس برگشت و با زبان اسپانیولی این کلمات را که ژنرال هم می شنید تکرار کرد زیرا گذشته از هر چیز ژنرال بقدر کافی باین زبان آشنا بود و قادر بود تا اندازه ی باین زبان حرف بزند ،

اومی گفت :

مادر مقدس این ژنرال احترامات خود را بخدمت شما عرضه میدارد و پوزش می‌خواهد از اینکه نمی‌تواند احترامات کامل خود را در قدمهای شما نثار کند زیرا در زبان اسپانیولی ولاتن آشنایست .
زن سالخورده آهسته سرخسود را برسم احترام فرود آورد و قیافه‌ای مهربان و فرشته آسا بخود گرفت و دومرتبه همان عظمت و شکوه خود را حفظ کرد .

مادر مقدس نگاهی عمیق به ژنرال افکند و پرسید :

تو این مرد را می‌شناسی ؟

- بلی مادر مقدس .

مادر مقدس با آهنگی آمرانه گفت دخترم داخل سلول خودت

بشو :

ژنرال خود را به پشت پرده پنهان ساخت تا بتواند وحشت و اضطراب خود را از نظر این زن سالخورده مخفی سازد و در آن تاریکی بازهم چشمان وحشتناک این زن را میدید .

این زن که در ظاهر موجودی ضعیف و لرزان بود در حقیقت ژنرال را ترسانده بود و شخصی مانند ژنرال را که در برابر غرش گلوله‌های توپ احساس عجز و ناتوانی نمی‌کرد در برابر چشمان این زن دچار وحشتی سخت شد .

دختر تارک دنیا برای امثال امررئیسه خود بطرف دررفت ولی روی خود را بطرف اوگرداند و گفت :

مادرمقدس . . . این مرد یکی از برادران من است .

رئیسه پس از کمی مکث گفت :

— بسیار خوب همانجا بمان .

این ظاهر سازیها که از طرف دختر تارك دنیا بظهور رسید بجای اینکه ژنرال را در آن وضع ناامید سازد امیدوار ساخت ژنرال خود را در وضع نامناسبی میدیدد چگونه میتواندست عشق خود را نسبت باین زن بطوری ظاهر سازد که از چشمان نیزبین این زن سالخورده مخفی بماند .

در این حال دختر تارك دنیا گفت :

— نگاه کنید برادر ، برای نگاهداری و حفظ آبروی شما چه

کاری های سختی را باید عهده دارشوم من در اینحال مرتکب گناهی بزرگی شده و دروغ گفته ام و شما نمیدانید چقدر باید تحمل رنج نمایم و عبادت کنم تا بتوانم لکه این گناه را از دامن خود پاک کنم ولی تمام اینها برای این است که باید در راه شما رنج بکشم .

برادر . . . شما نمیدانید محبت آسمانی چقدر لذت بخش است

و چه عمل خوبی است اگر انسان بتواند خود را بخداوند تسلیم نماید زیرا مذهب بما تعلیم داده است که همیشه باید ناظر حقیقت روح باشیم .

اگر فلسفه های شناسائی روح و اعتقاد کامل بخدا که در این صومعه

بما تعلیم داده شده بود مرا از آن دنیای کثیف و آلوده که غیر از بدبختی چیزی برای من نداشت نجات نداده بود هرگز نمی توانستم شما را دو

مرتبه درمقابل خود مشاهده کنم اما خدا را شکر که این تعالیم عالی بطوری مرا پرورش داده است که میتوانم با آرامش تمام شما را ملاقات کنم و صدایتان را بشنوم .

ژنرال درحالیکه سخنان او را قطع می کرد گفت

- خیلی خوب آنتوانت کاری بکنید که من بتوانم شما را به بینم خودتان میدانید که من چقدر شما را دوست میدارم و این شما بودید که این عشق را در من بوجود آوردید .

دختر تارك دنیا گفت :

خواهش می کنم دیگر مرا آنتوانت صدا نکنید خاطرات گذشته باعث ناراحتی من است فقط مرا خواهر مقدس ترزا بدانید خواهر مقدسی که خود را بخداوند تسلیم کرده است .
بعد از کمی سکوت گفت :

- برادرم سعی کنید در احساسات خود تعدیل قائل شوید اگر در قیافه شما کوچکترین اثری از عشق دنیائی مشاهده شود، و یا اگر قطره اشکی در چشمان شما به بیند مادرم مقدس ما را باخوشنوت تمام از یکدیگر جدا خواهد ساخت .

ژنرال مثل اینکه میخواست بخود فروبرود سر بریزانداخت و بعد چشمان خود را بسوی او بلند کرد و از پشت نرده قیافه رنگ پریده و در عین حال التهاب آمیز دختر تارك دنیا را مشاهده کرد .

رنگ صورت او که در سالهای پیش از طراوت جوانی حالتی شاداب نده داشت و از سفیدی و لطافت آنرا بگل یاسمن تشبیه می کردند.

برنگ سنگ مرمر یا چینی‌های بدل در آمده بود .

موهای زیبای او که بداشتن آن فخر و مباهات می‌فروخت آنرا بکلی چیده بودند و بجای آنهمه گیسوان درخشان و لطیف يك روسری سفید تا حدود پیشانی بسته بود بطوری که نیمی از صورتش را می‌پوشاند .

چشمان زیبای او در اثر عادت باین زندگی بی‌سر و صدا گاهی از اوقات دارای فروغ ساکت و آرامی می‌شد که گوئی بر روی آن حجابی پوشانده‌اند و بالاخره از این زن زیبا غیر از يك روح چیزى بجا نمانده بود .

ژنرال می‌گفت :

آه بهر صورت باید از این قبرستان خارج شوید . شما که زندگی و امید من بودید شما تعلق بمن خواهید داشت و حق ندارید این زندگی را که مال من است بخداوند بسپارید آیا در خاطر تان هست که بمن وعده کرده بودید برای عشق بتمام فدا کاریها دست بزنید ؟

اگر بدانید من برای یافتن شما چه فدا کاریها کرده‌ام شاید مرا لایق آن بدانید که به پیمان خود وفا کنید .

پنج سال که تمام فکر و خیال من بطرف شما است و در تمام نقاط دنیا بدنبال شما افتادم از پنج سال پیش در هر لحظه خاطره شما در قلب من زنده مانده است .

دوستان ماهمان دوستان مقتدری که می‌شناسید با تمام قوای خویش بمن کمک کردند و تمام صومعه‌های فرانسه و ایتالیا و اسپانی و سیسیل و امریکارا جستجو نمودند در يك از این جستجوها عشق من شدت می‌یافت

گاهی از اوقات با امیدواریهای مبهم به مسافرت‌های بسیار طولانی میرفتم و قوای خود را برای یافتن شما بکار بردم و روح و فکرم از پشت دیوارهای بلند صومعه‌ها بداخل آن نفوذ می‌کرد اما افسوس که در هر قدم ناامیدی سراسر وجودم را فرا گرفت .

نمی‌خواهم عشق پاک و معنای فداکاری نامحدود را برای شما بیان کنم و نمی‌توانم بگویم برای یافتن شما چه نذرها کردم و چه آرزوها داشتم اما باید بگویم تمام این فداکاریها در مقابل دریای عشق من قابل ارزش نبودا گر شما بطور حقیقی قدمی در عالم پشیمانی بگذارید و احساس پشیمانی کنید باید همین امروز بدنبال من حرکت کنید .

آنتوانت گفت :

اما شما فراموش کرده‌اید که من آزاد نیستم .

ژنرال در پاسخ او گفت :

— دوک مرده است . . . !

دوک شوهر آنتوانت بود .

خواهر مقدس از شنیدن نام دوک سرخ شد و گفت :

— خداوند روح او را سرشار آمرزش کند او دره‌تقابل من بسیار

بزرگوار بود ولی دیگر نمی‌خواهم درباره این پیوند هافکری بکنم یکی از بزرگترین اشتباهات من در زندگی این بود که برای خاطر شما این پیوند را الگومال کردم .

ژنرال ابرو درهم کشید و گفت :

شما از پیوند خود صحبت می‌کنید در حالیکه من خیال می‌کردم

هیچ چیز مانند عشق حقیقی نبایستی در قلب شما خطور کند .

آنتوانت از این قسمت در تردید نباشید من میتوانم از محضر پاپ اعظم فرمانی بگیرم که بتواند پیوند شما را پاره کند . بهر حال خواهی رفت و از تمام قدرتهای دینی در خواست خواهی کرد و اگر لازم شود خدا را از آسمان فرود خواهی آورد .

آنتوانت گهت کفر نگوئید .

ژنرال گفت :

آ تقدیر از خداوند واهمه نداشته باشید من فقط این را میخواهم که شما بتوانید از پس این دیوارهای عظیم خارج شده بسوی من بیایید و می خواهم که همین ساعت شما خودتان را از پنجره بوسط قایق یاروی تخته سنگهای دریا پرت کنید.

یقین بدانید که مادر جوار یکدیگر خوشبخت خواهیم شد در هر جا که بخواهید اگر در انتهای جهان باشد فقط در نزد من باشید و در تبه بزبده گی بر گردید و در زیر بالهای عشق احساس سعادت کنید .

خواهر مقدس ترزا گفت :

اینطور حرف نزنید شما نمیدانید که در نظر من چه مقامی دارید من از سابق شما را بیشتر دوست دارم و هر روز در محراب کلیسا برای شما دعای کنم اما دیگر با چشمان جسمانی خود بشما نگاه نمی کنم.

آرماند نمیدانید چقدر خوب است انسان بتواند بدون احساس شرمساری خود را باین عشق تسلیم نماید که خداوند آنرا اجازه داده

است .

شما نمیدانید و وقتی از آستان الهی برای شما رحمت می‌طلبم چقدر خود را خوشبخت میدانم و یقین دارم که خداوند آنچه را که میخواهم انجام خواهد داد .

از شما می‌خواهم که در مقابل فدا کار بهای خود یقین حاصل کنید که در این جهان خوشبخت هستید و در آینده خود را در جهان دیگر سعادتمند خواهید دید .

تحمل تمام این همه بدبختی‌ها که در راه شما کشیده‌ام باعث شده است که این زندگی ابدی را بدست بیاورم .

اکنون در خلال تمام این اشکها احساس سالخوردگی میکنم . اگر من نه جوان هستم نه زیبا و هیچ نوع عشق قادر نخواهد بود این زر مقدس را تبدیل به زن معمولی بکند .

شما نمیدانید در این مدت چند ساله چه افکار در هم و پیریشان در قلب من راه یافته اما سعادت من در این است که افکار مرا بکلی عوض شده است و حاضرم تمام قلب خود را با ایمان کامل بخدا بسپارم
ژنرال گفت :

اما چیزی که من میتوانم بگویم این است که ترا دوست دارم و عشق و احساسات پاک من بقدری است که تا با امروز نظیر آن در هیچ موجودی یافته نشده است .

شاید پیش از این درباره عشق تو در تردید بودم اما امروز با تمام قوای قلب خود ترا دوست دارم و اگر حاضر شوی که در گوشه عزلت با من باشی غیر از این چیزی نمیخواهم و غیر از صدای تو صدائی را نخواهم

شنید و جز از قیافه توقیافه‌ای را نخواهم دید .

انتوانت گفت :

آرماندساکت باشید شما با گفتن این کلمات لحظات کوتاهی را

که ممکن است در این جهان باشیم از بین می‌برید .

— انتوانت آیا حاضری بدنبال من بیائی ؟

انتوانت گفت :

من هرگز از توجدا نیستم و در قلب تو زندگی می‌کنم اما از

تعمیلات نفسانی و کامرانیهای این دنیا در کنار هستم من در این جهان

برای تو زنده‌ام در آسمان خداوندی بارنگی پریده و حالتی پژمرده

احساس لذت می‌کنم و اگر تمام این حرفها را قبول کنی شما مرد خوشبختی

هستید .

— اینها غیر از جمله پردازی چیزی نیست تو می‌گوئی که من

زندگی تو را دوست دارم اما نمی‌خواهی قبول کنی که سعادت من

فقط در این است که تو را صاحب شوم .

چه می‌شوم این کارها را يك نوع انجام وظیفه در مقابل عاشق

خودت فرض می‌کنی ؟

در زمان قدیم شب نشینی‌ها و جلسه‌های لذت بخش را به عاشق خود

ترجیح میدادی اما حالا عوض شده‌ای و آنچه را که می‌گوئی برای من

قابل فهم نیست . من می‌گوئی سلامتی من در این است که تو خودت را

بخداوند تسلیم کنی و همیشه در جلدخواهر مقدس ترزا بمانی .

آنچه را که می‌بینم برای من تعجب آوراست ، آن خانم دوشس

که غیر از لذت و عشق چیزی نمی خواست اکنون میگوید که می خواهم در آغوش خدا زندگی کنم؛ این زن که هیچ احساسی نداشت و در مقابل عشقی بی علاقه بود حالا دم از عشق بخدا میزند. نه آنتوانت تو دروغ می گوئی تو مرا دوست نداری و هرگز مرا دوست نداشته‌ای

— برادر چه می گوئی

— تو حاضر نیستی این قبرستان را ترک کنی اما روح مرا دوست داری خیلی خوب این روح را برای همیشه از دست خواهی داد و من خودم را خواهم کشت .

ترزا بزبان اسپانیولی فریاد کشید .

مادر مقدس من بشما دروغ گفته بودم این مرد عاشق من است بزودی پرده افتاد و ژنرال در حال بهت زدگی و حیرت صدای بسته شدن درها را شنید .

اما با توجه به فریاد جانچراش آنتوانت ژنرال این نکته را دریافت و باخود گفت :

من اشتباه کرده بودم او مرا هنوز دوست میدارد باید بهر وسیله شده او را از این صومعه برابیم .

همان ساعت جزیره را ترک کرد و به سمت شهر نشین شهر آمد و اظهار داشت که کسالت او رفع شده و تقاضای مرخصی کرد و همان روز بطرف فرانسه حرکت کرد .

حالا برای شما داستان شورانگیز این دودلداده را شرح میدهم.

۴ - آنتوانت

محلی را که امروز در پاریس سن ژرمن می نامند از محل های بسیار مشهور اشرافی فرانسه بشمار می آید .

میدانهای مشهور پالهر و ایال و محله سن هونوره فقط دارای کاخهای بزرگی است که نشانه ای از محل سرژرمن محسوب می شود .

بطور خلاصه باید گفت که محل سن ژرمن از قدیم مرکز تمرکز اشراف و رجال درجه اول پاریس بود و کسانی که در این محل بدنیامی آمدند و یاد ر آنجا زندگی می کردند زندگی کردن در این محل یکی از بزرگترین افتخارات درجه اشرافی بود .

طرز حرف زدن و زندگی کردن و معاشرت مردم این محل با سایر محلات پاریس فرق بسیار داشت و از زمانهای قدیم همانطور که در پاریس فرانسه شهرت داشت و از هتل سن پول در قرن ۱۹ و لوورد در قرن ۱۵ و

هوتل رامبویه و میدان رویال در قرن ۱۶ و قصر ورسای در قرن ۱۷ و ۱۸ صحبت می کردند محل سن ژرمن نیز در ردیف بهترین محلات بشمار می آمد .

بزرگترین رجال فرانسه مانند خانواده های دوک دو مترانسی یا دوک دومن کمری وافرادی که وابسته باین خانواده بودند تمام آنها از محله سن ژرمن برخاسته بودند .

دردوره بازگشت تاریخ فرانسه یعنی دردوره ای که لوی هجدهم بعد از حکومت چندروزه ناپلئون بسطنت فرانسه رسید در شهر پاریس و در محله اشرافی سن ژرمن زن جوان بسیار زیبایی زندگی میکرد که نمونه کاملی از زندگی لوکس و شکوه و جلال بشمار می آید .

این زن از افراد بسیار باهوش و نمونه ای از احساسات پاک بود او زنی جاه طلب و خودخواه بود و خود را باذوق تمام بهترین زنهای دنیا میدانست همیشه خود را برتر و دیگران را کوچکتر از خود و بدوستانش با نظری پراز کبر و نخوت مینگریست .

نام این زن آنتوانت دوشس دولائزه بود و اخیراً بامر دی بنام دوک دولائزه ازدواج کرده بود .

از ازدواج این زن با دوک دولائزه مقارن جلوس دوباره بازگشت یاسطنت لوی هجدهم بود .

مادام دولائزه از اهل تاواروونکلم و بنخاواده و کال فرانسوی نسبت داشت که ازدوران لوی چهاردهم در فرانسه زندگی میکردند .

در خانواده آنها رسم بود که دختران آنها باید در زمان ازدواج نیز

عنوان خانوادگی خود را حفظ نمایند .

در سن هیجده سالگی ، انتوانت در خانواده اش شهرت پیدا کرد و با اولین فرزند ارشد خانواده دوک دولاتزه وصلت نمود و این دو خانواده در آن تاریخ دور از دربار و اجتماعات مردم اشرافی زندگی می کردند .

اما وقتی که حکومت ناپلئون ساقط گردید و لوی هیجدهم دوباره بازگشت بعد از حکومت صدروزه بسلطنت رسید افراد خانواده بوربن و وابسته های آنها دو مرتبه در اجتماعات ظاهر شدند خانواده های دوک دوناوار وابسته به انتوانت و دوک دولاتزه نسبت بخانواده بوربن باوفا ماندند و در مدت انقلاب با تمام قوا بر علیه مخالفین این خانواده مبارزه نمودند و تاجائی که ممکن بود وفا داری خود را در وابستگی بخانواده سلطنتی نشان دارند مادموازل تاوارین آنتوانت در زمانی ازدواج کرد که هم زیبا بود و هم فقیر و پدر دوک دولاتزه تقریباً دو ماه بعد از این ازدواج در گذشت .

در بازگشت خانواده بوربن دو خانواده تاواردولاتزه هادو مرتبه عنوان و ثروت و مقام خود را در دربار بدست آوردند و در فعالیت های اجتماعی شرکت نمودند و طولی نکشید که در ردیف مهمترین افراد اشراف سرشناس قرار گرفتند .

در آن دوره که درجه فداکاری و وفا داری هر یک از افراد مورد توجه قرار داشت این دو خانواده توانستند مقام اول را در دربار بدست بیاورند .

البته بسیاری از شاه پرستان حقیقی وقتی روی کار آمدند در ابتدا کارهای بزرگ بآنها رجوع نشد و بد خواهان و حسودان در کارهای آنها کار شکنی نمودند .

درمورد دو خانواده دولانژه تاوار نیز همین ترتیب پیش آمد و آزادی خواهان آنها را مورد تمسخر خویش قرار دادند و دلیل آنان این بود که توانسته اند ثروت و تمول خود را حفظ کنند در حالیکه این دو خانواده یا امثال آن بایک نوع وفاداری احمقانه همه چیز را از دست داده بودند .

در سال ۱۸۱۸ دوک دولانژه فرمانده یک درتویزیون ارتش بود و زوجه اش دوشس دولانژه در دربار مقامی پیدا کرد که با او اجازه میداد در پاریس اقامت نماید و با این ترتیب این زن و شوهر از روزاول ازدواج از هم جدا زندگی میکردند .

دوک علاوه بر عنوان فرماندهی وظایفی در دربار فرانسه داشت که گاهی از اوقات برای انجام آن مجبور بود به پاریس بیاید و در مدت غیاب او یکی از سرداران ارتش امور لشکری را اداره می کرد .

در هر حال دوک و دوشس از هم جدا زندگی میکردند و از لحاظ قلبی نیز با هم جدا بودند و غالب مردم هم این موضوع را میدانستند .

این ازدواج سیاسی فقط ظاهری داشت که دو خانواده را بهم مربوط می ساخت اما من زن و شوهر از حیث اخلاق و تمایلات بایکدیگر تفاوت زیاد داشتند و هر کدام جدا گانه و برای خودش زندگی می کرد . در ظاهر اینطور بود که آنها زن و شوهرند اما این در باطن امر

غیر از این بود و باین معنی که رنجش و عدم توافق اخلاقی بین آنان وجود داشت که در باطن از یکدیگر متنفر بودند دوک لائزه که دارای اخلاقی نرم و آرام بود نتوانست از این زن بهره مند شود و بکارهای خودش سرگرم شد و چون اورا زنی خودخواه و از خود راضی میدانست در زندگی خودش کاملاً اورا آزاد گذاشت .

انتوانت رویه‌رفته زنی خودخواه و خودپرست و پابند به زندگی پرتجمل بود خود خواهی این زن بسیار ناشیانه و از روی کمال عدم تجربه بود و دوک هم چون از این نوع خودخواهی‌ها و عیاشی‌ها در رنج بود از روز اول خود را کنار کشید .

همین کناره گیری و عدم توجه دوک برای زنی مانند انتوانت با آن نخوت و خود خواهی بمنزله اهانت بسیار بزرگی بشمار آمد و چنان نسبت بدوک کینه در دل گرفت که نمی‌توانست از این خطای بزرگ صرف نظر کند .

اما زنها عادت مخصوصی دارند روز اول از اهانت شوهر دلسرد میشوند ولی وقتی موضوع این اهانت علنی شد و همه آنرا دانستند سعی می‌کنند آنرا فراموش کنند و مخصوصاً زنان زیبا و خوشبختی مانند انتوانت بزودی میتوانند این اهانت را در جای دیگر جبران نمایند .

زنها بعضی اوقات حاضرند خطای شوهر را ببخشند یا از آن صرف نظر کنند اما حاضر نیستند بکسی نشان بدهند که مورد اهانت واقع شده اند زیرا بطور کلی زنها موجوداتی هستند که بی‌غیرتی و فضائل را در ردیف هم قرار میدهند و برای عشق ارزش قائل نیستند

وقتی که دیدند از لحاظ عشقی از طرف کسی مورد اهانت واقع شده‌اند با عشقی جدید این اهانت را جبران می‌کنند این بود وضع این زن و شوهر دور از نظر مردم و هر چه دوران این بدبینی و نفرت ادامه می‌یافت مادام لائزه نسبت بآن بی‌علاقه تر می‌شد و هرگز در اطراف آن فکری نکرده بود.

در این زمان بود که جشن بزرگی در دربار به مناسبت عروسی دوک دوپرسی داده می‌شد.

در این تاریخ دربار فرانسه و محافل اشرافی سن ژرمن حالت فوق العاده‌ای داشت و این جنبش‌ها بقدری با شکوه و مجلل بود که تا آن روز دربار فرانسه نظیر آنرا ندیده بود.

در این جشن دوشس دولائزه خواه از روی حساب خواه از روی خود خواهی با اتفاق عده‌ای از خانم‌های درجه اول اشرافی در دربار حاضر شد این خانم‌ها از حیث درجه و مقام و ثروت سرشار در ردیف اول قرار داشتند.

مادام دولائزه در حالیکه خودش را ملکه زنان بشمار می‌آورد خانم‌ها را بعنوان مصاحب خود انتخاب کرده بود و بزرگی و عظمت خود را در مصاحبت و معاشرت با آنها برخ درباریان می‌کشید.

مادام دولائزه این خانم‌ها را از بین افرادی انتخاب کرده بود که نه ارتباط زیاد با دربار داشتند و نه اینکه جزء اشراف سن ژرمن محسوب می‌شدند با این ترتیب دوشس دولائزه خود را نیرومند نشان میداد و می‌توانست نسبت بسایر زنان تسلط بیشتر پیدا کند و از طرف دیگر

چون شوهرش درپاریس نبود کسی نمیتوانست پشتسر او حرف بزند برعکس اینطور نشان میداد که مرد ها مسخره می کند و نسبت به عشق و احساسات بی علاقه است و همین خود نگهداری باعث می شد که مردان بیشتر باو احترام کنند و او تاجائی که میتواندست خود را محکم نگاهداشته بود اما در تمام محافل اشرافی پاریس و سن ژرمن زن بالاخره زن است .

زن درعالم تملق و چاپلوسی مردان زندگی می کند .

بهترین زیبایی زن و جذاب ترین قیافه های زنان اگر مورد پرستش مردان نباشد دارای هیچ ارزشی نیست .
يك عاشق دلباخته که از زیبایی معشوقه خود تعریف میکند باعث نیرومندی و قدرت زن است .

يك قدرت نا معلوم و ناشناخته بچه درد میخورد ؟ هیچ . فرض کنید زیباترین زنان جهان در گوشه ای از سالون تنها نشسته باشد او در آن حال دارای قیافه ای محزون است .

اما وقتی این زن زیبا در اجتماع ظاهر شد و مورد پرستش واقع گردید دلش می خواهد که در تمام قلبها رسوخ کند و اگر نتواند قلبی را تسخیر نماید ، با اینکه دارای هیچ مقام و قدرتی نیست خود بخود نیرومند خواهد شد .

این آرایش های زننده ، این دلبریا برای چه ساخته شده است ؟ برای آن است که این زیبایی ها مورد استفاده مردی واقع شود تا آن زن بتواند خود را نشان بدهد و قدرت و نفوذ خویش را در اجتماعی که

زندگی می‌کند بر همه ثابت کند .

در این مدت هیجده ماه که مادام‌لادونزه از شوهرش دور بود زندگی خود را با جشن‌ها و شب‌نشینی‌ها و معاشرتهای خانوادگی و درباری گذراند . بدون اینکه در این زندگی پر صدا عشقی وجود داشته باشد .

وقتی که او وارد سالونی می‌شد نگاه‌های نافذ بروی او خیره می‌شد او کلمات و جملات تملق‌آمیز را تحویل می‌گرفت و با حرکات و نگاه‌ها احساسات خود را نشان میداد اما همه آن تو خالی و معجوف بود و در عمق آن یک نوع ناراحتی وجود داشت .

حرکات و نگاه‌ها و آنچه در او بود قدرتش را نشان میداد و در دریائی از خود خواهی و تملق‌زندگی می‌کرد و از همین زندگی ساده لذت می‌برد .

در موقع صحبت با اشخاص بجا‌های بالا تر پرواز می‌کرد ، سخنان دیگران را با دقت تمام گوش میداد و خود را کنار می‌کشید . وقتی بمنزل میرسید از آنچه کرده بود در باطن خویش خجالت می‌کشید اما نمی‌خواست معنای حقیقی عشق را بشناسد زیرا تا آن‌روز معنای عشق را ندانسته بود و نسبت باین زیاد حساسیت نداشت .

اما کم‌کم از این نوع زندگی خسته شد و دانست که زیبایی حقیقی وقتی است که یک‌زن مورد علاقه مردی واقع شود تا بتواند از این زیبایی استفاده نماید .

از خود می‌پرسید برای چه زنها شوهر می‌کنند و شوهر چه نقشی

دزدگی انسان بازی می کند .

آیا برای این است که يك دختر جوان از حالت فقر و تنگدستی نجات یافته و او را سرشار تمول سازند یا برای این است که مورد علاقه و پریش مردی جوان واقع شود در این صورت اگر زنی بجای شوهرداری عاشق باشد تمام این مزایا را بطور کامل دارا خواهد شد .

مادام دولانه درحالی که در آن زمان خیلی جوان و بی تجربه بود اینطور نتیجه گرفت که يك زن میتواند بطور دلخواه مورد علاقه مردی واقع شود بدون اینکه در این رابطه عشقی وجود داشته باشد پس اگر اینطور است منم این کار را می کنم و با این نتیجه گیری غلط خود را در دام خطرناکترین حوادث افکند .

مادام دولانه میدید که خواهی نخواهی همه او را دوست دارند و کسانی که اطراف او را گرفته اند از زیبایی او تمجید می کنند او زنی زیبا و دلربا و طناز بود و تا آخر مجلس تمام مردان دورش را می گرفتند اما یکدفعه پرده کمدمی میافتاد و در منزل تنها میماند درحالی که بیشتر از سابق سرد و ناراحت بود و فردا صبح با زهم این برنامه خنده دار تکرار می شد .

کمدی انسانی بازیگرانی داشت که هنرپیشه های آن هر کدام نقش خود را ایفا می کردند و هنگامیکه بازی تمام می شد . و پرده میافتاد روغن مالیهای صورت پاک می شد و همه آنها مردم عادی می شدند و بکار روزانه خود می پرداختند ،

راستی این کمدی چقدر خنده آور بود .

بین تمام این اشخاص دوسه جوان دیده می شد که بیش از دیگران او را دوست داشتند و او در مقابل آنها قیافه تمسخر آمیزی بخود می گرفت و تملق های آنان را مورد تمسخر قرار میداد .
باخود می گفت :

میدانم من مورد علاقه آنها هستم و مرا دوست دارند این اطمینان برای او کافی بود و مانند آدم ممسکی بود . که خیال می کرد بوالهوسهای او با این مختصر اقناع شده اما مادام لائزه بهمین مقدار قناعت می کرد و حاضر نبود خود را تسلیم نماید .

۳ - اولین عشق اتقوانت

حادثه غیر انتظار بوقوع پیوسته دوام عشقی آغاز گردید.
يك شب در منزل یکی از دوستان خود بنام مادام لایوکتس
دوفونتن دعوت داشت.

این دوزن یکی از رقبای بی‌مقدار و خودخواه مادام لائزه بشمار
میامد و در باطن از او نفرت داشت با این حال همیشه با او معاشرت
می‌کرد.

اینهم يك نوع دوستی و معاشرت اجباری است که هر کدام برضد
دیگری مسلح می‌شوند و بهم اعتماد ندارند و گاهی از اوقات این دوستی‌ها
ظاهری دارای عواقب بسیار وخیم می‌شود.

مادام لائزه پس از اینکه باهر يك از حضار سلام و تعارف معمولی
خود را بجا آورد مانند زنی که ارزش و مقدار هر يك از میهمانان را سنجیده

است ناگهان دربین آنهمه جمعیت چشمانش بطرف مرد جوانی خیره شد
تا آن روز او را ندیده بود و بنظرش ناشناس میآمد؛

معهدًا ازدیدن او احساس يك نوع اضطراب بسیار محسوس نمود
مثل این بود که ازدیدن این مرد ترسیده است.

سپس از مادام مورفرینوز پرسید؟

دوست عزیز این مرد تازه وارد کیست؟

— او مردی است که بدون شك نام او را شنیده‌ام او مارکی مونتری وو

نام دارد.

— آه راست است این او است؟

سپس دوربین خود را بچشم گذاشت و مانند کسی که عکس را مقابل

چشم دارد او را مورد نظاره قرار داد:

بعد از لحظه‌ای گفت.

ممکن است مرا با او معرفی کنید بنظرم مرد جالبی باشد

پاسخ دادن به هیچ مردی کسالت آورو خسته کننده نیست و امروز

مرسوم شده است که اشخاص خود را اینطور نشان میدهند

مارکی دو، و مونتری وو کی بود؟

آقای ارماندو، و مونتری وو، در آن دوره بدون اینکه خودش احساس

کند مورد توجه و علاقه عمومی واقع شده بود و در واقع استحقاق آنرا

هم داشت.

او فرزند منحصر بفرد ژنرال دو مونتری وو بود که در سابق با

فداکاری تمام در ارتش ناپلئون خدمت نموده و در نبردمشهور ژوبر

بقتل رسید.

چون بی‌پدر شد بدستور ناپلئون برای تحصیل بمدرسه شبانه روزی شاتون فرستاده شد و مانند سایر فرزندان ژنرالها که در جنگ کشته شده بودند در تحت توجه حکومت جمهوری بسن بلوغ رسید.

بعد از خروج از این مدرسه در حالیکه هیچ تمولی نداشت داخل صف توپخانه شد و هنگام سقوط حکومت ناپلئون در حالیکه ریاست يك دیویزیون توپخانه را داشت در همین شغل باقی ماند و از همانجا بمدارج بالا رسید.

علت اینکه بعد از سقوط ناپلئون مورد سوزن و بی‌اعتمادی واقع نشد یکی این بود که تعداد فرماندهان توپخانه در ارتش فرانسه محدود بودند و دیگر اینکه در دوره بازگشت بفرماندهانی که بدرجه ژنرالی رسیده بودند سخت گیری نشد زیرا توپخانه یکی از صنف‌های مهم ارتش بشمار می‌آمد و بغیر از مواقعی که برای جنگ اعزام می‌شدند با ناپلئون رابطه‌ای نداشتند.

باین چند علت که گفته شد علت‌های دیگر وجود داشت که این قبیل مسائل نمی‌توانست جلو پیشرفت او را بگیرد زیرا گذشته از هرچیز آرماند در شغل خود علاقه و صمیمیت زیاد نشان میداد و طبقات کشور نسبت باو علاقمند شده بودند.

پیشرفت و ترقیات او دلایل زیاد داشت او جوانی بود که بدون تکیه‌گاه داخل خدمت شد در تمام مدت خدمت علاقه و لیاقت زیاد نشان داد و در کارهای دیگر از سیاست‌های خارجی مداخله نداشت و جوان

خود را در معرض خطر قرار میداد و زندگی او خلاصه‌ای از خدمات صادقانه بود که غیر از منافع عمومی نظر دیگر نداشت.

او در خلقت مردی کم حرف و ساکت و معجوب بود اما حجب و سادگی او از کمی جرات و جسارت سرچشمه نمی گرفت، بلکه برای او یک نوع حسن عمل و عفت نفس بشمار میامد و از ابراز خودخواهی‌های بی نتیجه شدیداً خودداری داشت.

جسارت و گستاخی او در میدانهای جنگ از روی جنون و بی تجربگی نبود در موقع عمل فکر همه چیز را می کرد و می توانست با سرعت تمام نظریه‌ای درست بدهد و بدون اینکه ترس و وا همه از خود نشان بدهد در مقابل خطرهای سخت مقاومت نشان میداد.

او مردی مهربان و نیکو کار بود اما سرسختی او گاهی این مرد را آدمی خودخواه و متکبر نشان میداد هرگز در کارهای غیر قانونی و شرم آور شرکت نمی کرد و چیزی را برای نفع خود از کسی نمی خواست و خلاصه او از زمره آن مردان بزرگ و عالی قدری بود که از راه حکمت و مصلحت خود را ناشناس جلوه میدهند و از افتخارات زیاد گریزان هستند او بدون اینکه زیاد پابند زندگی باشد بزنگی خود ادامه میداد و حاضر نبود برای کسب مقامات بالاتر و بهتر تمام انرژی خود را به مصرف برساند.

وقتی که ناپلئون دستگیر شد او هم مانند سایر فرمانده‌های دوره امپراطوری تا مدتی از کاربرد کنار شد و با حقوق و مستمری ناچیزی که باو میدادند زندگی خود را گذارند

اما چون نجات و شرافت خود را حفظ کرده بود در دوره حکومت صد روزه دو مرتبه به خدمت احضار شد.

با درجه سروانی ریاست گارد را بعهده گرفت و در نبرد واتراو نیز شرکت کرد و چون بواسطه جراحات زیاد در جنگ مجبور شد مدتی در بلژیک بستری شود نتوانست در ارتش لویی هجدهم شرکت نماید و چون حکومت فرانسه حاضر نشد باو کاری بدهد مدتی از کشور خارج شد اما چندی بعد باتفاق جمعی از دانشمندان و سیاحان فرانسه برای مطالعه تاریخی و جغرافیائی در نواحی و قسمتهای افریقا عازم آن نقاط شد و در مدت چند سال توانست مطالعات علمی خود خدمات برجسته‌ای نشان بدهد.

اما در خلال این احوال دچار یکی از قبایل وحشی افریقا شد و او را با خود باسارت بردند.

وحشی‌های افریقا همه چیز را از او گرفتند و در مدت دو سال اسارت گرفتار انواع شکنجه‌ها شد در بیابانهای بی آب و علف پیاده روی میکرد و چند بار اتفاق افتاد که تهدید بمړك شد و او را مجبور کردند که با حیوانات وحشی دست و پنجه نرم کند.

اما در تمام این گرفتاریها نیروی خارق‌العاده جسمی و مخصوصاً خود داری و استقامت او در مقابل انواع مصائب و سختی‌ها باو آنقدر توانائی داد که بتواند در مقابل سختی‌ها و مشقات این اسارت پایداری نماید و با قدرتی سبجراً آسا توفیق یافت که از چنگ اسارت این وحشی‌ها فرار کند:

بازحمت زیاد خود را با اولین مستعمره سنگالی افریقائی فرانسه رساند درحالیکه لباسهایش پاره و سروضع بسیار فلاکت باری داشت، تمام فداکاریهای علمی و زحماتی که در افریقا برای اکتشافات علمی تحمل کرده بود بکلی از خاطرها رفت از طرف دیگر در مدت اقامت خود در افریقا فرزندان همان شیخ افریقائی که مدت دو سال در نزد آنان باسارت گذرانده بود میخواستند با کشتن و نابود کردن او جایزه‌ای بدست بیاورند چون از این ماجرا اطلاع یافت صلاح ندانست که در این صفحات اقامت نماید و هرچه زودتر از آنجا حرکت نمود و خود را بفرانسه رساند.

در سال ۱۸۱۳ پاریس رسید در حالیکه فقیر و ورشکست شده بود و مقامات دولتی حاضر نشدند با احترام خدمات گذشته‌اش پاو مساعدت نمایند:

رنجها و مشقات زیادنه تنها نتوانسته بود او را ناتوان سازد بلکه انرژی و استقامت او را بیشتر کرد تا جائیکه حاضر نشد از غرور و شخصیت خود دست کشیده از اشخاص تقاضای کمک کند.

با این حال روابط او با دانشمندان پاریس و چند تن از افسران عالی رتبه تحصیل کرده باعث شد که دو مرتبه مقام ولایت او شناخته شود.

فرار عجیب و بیسابقه او از چنگ بومیان افریقا و تحمل مشقات دو ساله اسارت و مشقاتی که در بین راه کشیده بود خون سردی و جسارت او را ثابت می‌کرد و بارها در محافل پاریس از او صحبت بمیان میامد لعا

این صحبت‌ها و شهرت‌ها هم باعث بازگشت او بکار نشد.
در اواخر همان سال يك مرتبه وضع او تغییر یافت از فقر و تنگدستی
به تمولی سرشار رسید و از تمام مزایای این تمول توانست استفاده
نماید.

حکومت سلطنتی فرانسه در آن روزها در نظر گرفته بود که با
همکاری افراد لایق بارتش فرانسه سروصورتی بدهد و مخصوصاً توجه
آنها بافسران با تجربه دوره‌های گذشته معطوف شدومی خواست از بین
آنها افراد لایقی که دارای سوابق درخشان هستند انتخاب نماید نام
آقای مونتریو در سرلوحه اسامی انتخاب شده ثبت گردید و دومرتبه
بخدمت احضار شد و شغل سابق او را که عبارت از ریاست گارد بود باو
واگذار نموده و تمام حقوق عقب افتاده‌اش پرداخت گردید و در گارد
سلطنتی مقام بزرگی بدست آورد.

این مساعدتها و موفقیت بدون تقاضای شخصی به‌مارکی مونتریو و
داده شد و حتی بیشتر از اوقات از کمک و مساعدت دوستان نیز شانه‌خالی
می‌کرد.

پس از اینکه بمقام اولیه خود رسیده برخلاف رویه سابق در مجامع
و محافل اشراف بنای رفت و آمد گذاشت. و در این مجامع با استقبال تمام
روبرو شد و هر جا که قدم میگذاشت مردم نسبت بخدمات گذشته‌اش اظهار
قدردانی میکردند.

مثل این بود که زندگی و سعادت دومرتبه باو روی آورده اما
خودش همان آدمی بود که از ابتدا بوده است.

در تمام شب نشینی‌ها قیافه‌ای خشک و ساکت بخود می‌گرفت و در قیافه اشخاص و کسانی که نسبت با او محبت میکردند زیاد دقیق می‌شد.

سخنان او مانند کسانی بود که مدتها درسکوت و انزوا بسر برده‌اند و حجب و حیای او باین مرد يك نوع احترام و عظمت مخصوص میداد.

ظواهر امر او اینطور نشان میداد که مردی بزرگ و فوق‌العاده است مخصوصا خانم‌ها از این نوع قیافه خوششان می‌آمد و طولی نکشید که مورد توجه گروه خانم‌ها قرار گرفت و او را مردی فوق‌العاده میدانستند.

مارکی مونتری بود ، خودش چندان متوجه احساسات خانم‌ها نبود و فقط درظاهر امر با تبسم‌های مخصوص با احساسات آنان پاسخ میداد .

همه خانم‌ها آرزوی دوستی را با او داشتند و در مجامع خود از لیاقت‌ها و خصوصیات اخلاقی او صحبت می‌کردند .

بنابر این کنج‌جوی‌مادام دولانژ هم چندان بی‌سابقه نبود او در همان نظر اول شناخت که این مرد از افراد فوق‌العاده است .

در تحت تاثیر يك اثراتفاقی توجه خانم دولانژ بسوی این مرد جلب شد زیرا بارها از دهان مردم در باره سوابق مارکی مطالب بسیار جالبی شنیده بود .

از جمله داستان‌هایی که درباره او نقل میکردند این بود که در یکی

از گردشهای تفریحی خود در اطراف رود نیل واقع در مصر اتفاق عجیبی برای او افتاد.

در آن روز قرار بود از يك صحرای بی آب و علف مصر پیاده برود و برای رفتن بآنجا يك راهنمای مصری باخود همراه برده بود . محلی را که مارکی میخواست برود جای خطرناکی بود و بطوری که می گفتند کسی تا بآن روز باین نقطه نرفته بود ولی مارکی اصرار داشت برای بعضی تحقیقات علمی باین محل برود .

با اینکه کارشناسان آن منطقه و مردان سالخورده درباره این محل باو چیزهایی گفته بودند معهذا مارکی اصرار داشت و از این مسافرت صرف نظر نمی کرد و آنچه را که شنیده بود از یاد برد و با جسارت و گستاخی تمام يك روز صبح عازم آن نقطه گردید .

پس از اینکه يك روز تمام راه رفت بسبب اینکه شن هازیرپایش میلغزیدند احساس خستگی نمود و شب را در بین راه استراحت نمود . درحالیکه میدانست فردا صبح خیلی زود بایستی مقدار بیشتری راه را به پیماید ولی راهنمای او عقیده داشت که بایستی در وسط راه باز هم استراحت نماید.

درحالیکه میدانست فردا صبح خیلی زود بایستی مقدار بیشتری راه را به پیماید ولی راهنمای او عقیده داشت که بایستی در وسط راه باز هم استراحت نمایند .

این موضوع باعث تجدید قوای از دست رفته اش شد و دو مرتبه براه افتاد و با اینکه در باطن از کاری که کرده بود پشیمان بود و از این

نوع تحقیقات علمی تنفر داشت معه‌ذا در ظاهر چیزی نمیگفت و نمیخواست غرور خود را درمقابل این راهنمای بومی لکه‌دار کند . هنوز بیشتر از یک سوم راه را نرفته بود که احساس نمود قوایش رو به تحلیل رفته و پاهایش از کثرت راه رفتن خون آلود شده است در اینوقت از راهنما پرسید آیا هنوز خیلی راه مانده است .

راهنما باو گفت یکساعت دیگر خواهیم رسید .

آرماند از شنیدن این حرف بقدر یکساعت راه نبرد و در خود جمع کرد و دو مرتبه براه افتاد .

یکساعت دیگر گذشت بدون اینکه افق مقابل دیده شود زیرا

اگر بآن محل رسیده بودند می‌بایست آثاری از درختان

یا کوه ها دیده شود .

در آنجا ایستاد و براهنما بنای تعرض گذاشت و حاضر نشد

یکقدم دیگر جلو بگذارد و براهنما می‌گفت تو باعث کشته شدن

من شدی زیرا آنچه را که می‌گفتی درست نبوده است .

سپس اشکهای حاکی از خستگی و خشم از چشمانش سرازیر

گردید .

از شدت درد و خستگی کمرش خم شده و گلوش از عطش زیاد

در حال سوختن بود .

راهنما باحالتی عجیب بی‌حرکت ایستاد و بناله‌ها و شکایت‌های

او گوش میداد و تعجب میکرد که چگونه مردمان غربی پیش از دیگران

تحمل سختی‌ها را دارند .

بالاخره بزبان آمد و گفت :

من اشتباه کرده بودم مدتی است از این جاده عبور نکرده ام
و از خاطرم رفته بود که چقدر راه در پیش داریم البته راه را عوضی
نیامده ایم اما دو ساعت دیگر راه داریم .

آرماند با خودش فکر کرد حق با این مرد است .

سپس براه افتاد درحالیکه بدنبال راهنمای بیرحم براه افتاده
بود مانند این بود که بوسیله يك طناب باو چسبیده و مانند مقصری که
بدنبال جلاد خود می رود قدم برمیداشت .

دو ساعت هم سپری شد مسافر فرانسوی تا آخرین قطره انرژی
خود را بمصرف رساند اما هنوز آفاق صاف بود و اثری از درختهای خرما
و کوهستان پدیدار نشد .

در آنجا صدائی شنیده نمیشد و خودش هم توانائی آنرا نداشت
که ناله ای بکشد و ناچار خود را تسلیم مرگ نمود و بروی شن دراز
کشید نگاه او در آن حالت چنان رعب آور بود که مقتدرترین مردان را
میترساند اما با نگاه خود نشان میداد که نمیخواهد تسلیم مرگ
شود .

راهنمای او چون يك شیطان واقعی با نگاههای ساکت و آرام
خود درجه قدرت و توانائی خویش را نشان میداد و باز باو امیدواری
میداد که تالعه مردن استقامت داشته باشد .

بالاخره آقای مونتیری و آخرین قوای خود را بدست آورد
رهتما باو نزدیک شد و نگاهی ثابت بوی افکند و با اشاره ای او را

و اداری به سکوت نمود و گفت :

آیات خودت نبودی که با اصرار تمام برخلاف عقیده مایمخواستی
از این جاده بیائی . تو مرا ملامت میکنی که ترا فریب داده ام اگر من
اینطور نمی گفتم اینهمه راه را نمی آمدمی .

اگر حقیقت امر را میخواهی اینست که میگویم .

هنوز پنج ساعت دیگر راه داریم و چون راه زیاد آمده ایم
بازگشت هم برای ما غیر ممکن است بقلب خودت رجوع کن و اگر
آنقدر استقامت در خود سراغ نداری این شمشیر من است هر چه
می خواهی بکن .

آقای مونتیری وو که در مقابل اینهمه قدرت و استقامت متحیر
شده بود نخوست خودش را مادون این مرد بومی نشان بدهد و
با استفاده از غرور اروپائی خویش مقداری دیگر قدرت و توانائی
بدست آورد .

از جا برخاست که باتفاق راهنمای خود حرکت کند
پنج ساعت هم گذشت و باز هم آرماند اثری از آبادی ندید .

بسوی راهنمای خود نظری مرگبار افکند اما راهنمای بومی او
سر را از روی شانه خود بلند کرد و چند قدم جلو رفت و ناگهان
در چند قدمی خود دریاچه ای را که محصور از سبزی بود با جنگل
سرسبزی که در سمت چپ قرار داشت بنظر میرسید .

در واقع آنها بمسافت نزدیک محلی از سنگهای قیمتی رسیده
بودند که در زیر آن منظره ای باصفا مخفی شده بود آرماند احساس

نمود دو مرتبه زنده شده است بالاخره راهنمای او این مرد باهوش و با استقامت مأموریت خود را باین ترتیب انجام داد و او را از جاده‌ای عبور داد که سنگهای داغ و صیقلی شده در مسیر آنها قرار داشتند . از يك طرف جهنمی از سنگهای داغ میدید و از جانب دیگر بهشت روی زمین با زیباترین منظره در این صخرای ساکت جلب توجه میکرد .

۴. اولین قدم

دوشس دولانژه که این داستان را شنیده بود تحت تأثیر قیافه مردانه مارکی واقع شد و در عالم خیال او را پسندیده و مارکی هم احساس کرد که مورد توجه دوشس واقع شده است .
دوشس آرزو داشت که با این مرد در آن صحرای سوزان همراه میشد و در آن ساعات خطرناک با وحشت‌ها و ناراحتیهای او شرکت میکرد زیرا در نزد این قبیل زنان این ناراحتیها يك نوع سرگرمی لذت بخش است .

هیچ مردی را غیر از آرماند با خصوصیات اخلاقی خودش یکسان و قابل انطباق نمیدانست و در آن حال نگاهش چنان نافذ بود که قادر نمیشد نگاههای او را بخود تحمیل نماید .

سر بزرگ و مربع شکل او با آن موهای انبوه قیافه‌ای مردانه

باو میداد و از چشمان وقیافه اش آثاری از مردی و بزرگواری نمایان بود .

این مرد در عین حال دارای جثه ای کوچک و هیكلی متوسط و عضلاتی فشرده مانند يك شیر افسار گسیخته بود .
وقتی راه میرفت هیکل برازنده و کوچکتري حرکات او از غرور و بزرگواری را نشان میداد .

او اینطور وانمود میکرد که هیچ چیز نمیتواند در مقابل اراده اش مانع شود شاید برای این بود که غیر از خوبی و نیکی چیزی نمیخواست .

معهدا شبیه سایر اشخاص بود در حرف زدن آدمی ملایم و شیرین و در حرکاتش سادگی زیاد و پاکي وجدان و اخلاق خوب نمودار بود .
و تنها امتیازی که داشت این بود که تمام این خصائل و مزایای نیکو در زیر حجاب خشونت ظاهري مخفی میشد و این چیزی است که انسان نمیتواند برخلاف احساسات خود قدمی بردارد و در عوض اراده اش تغییر ناپذیر است و اعمال خود را وحشتناك نشان میدهد .

يك فرد دقیق و هوشکاف میتواند در حرکت لبهای او دنیائی از استقامت و مسخره را تشخیص دهد .

دوشس دولانزه که دانسته بود کوششهای این مرد تا چه حد قابل ستایش است در همان فاصله کوتاهی که مادام هوفر یوز میخواست او را به آننونت معرفی کند تصمیم گرفت که او را عاشق خودش بکند و او را بخود مربوط ساخته و تمام دلبریها را برای فریفته کردن این

مرد بکار ببرد .

این یکی از بوالهوسیهای مخصوص دوشس دولانژه بود که بسیاری از نویسندگان مانند : اوپ . و گا . و . کالدرو از آن داستانی بنام **سک باغبان** ساخته اند .

او میخواست که این مرد بغیر از خودش بکسی تعلق نداشته باشد اما هرگز هم فکر این را نکرد که خود را کاملا باو تسلیم نماید .

دوشس دولانژه از زنانی بود که طبیعت و اخلاق مخصوصی داشت و میتواندست بخوبی نقش دلبری را بازی کند و در این چند سال مطالعه این فن را بخوبی آموخته بود .

خانم های دیگر حق داشتند که نسبت باو حسود باشند و مردان هم لازم بود که این زن را درست بشناسند .

در وجود این زن آنچه که الهام بخش عشق است و آنچه که آنرا عشق تفسیر میکند و پایدار میسازد بطور کامل وجود داشت نوع زیبایی و حرکات و طرز حرف زدن و قیافه او باهنر و استعداد فریفته ساختن مردان کاملا سازش داشت و این صنعتی است که در نزد زنان نشانه ای از قدرت است تمام جزئیات صورت و بدن او متناسب ساخته شده و شاید میتوانست تمام حرکاتش را جزء بجز تفسیر کند فقط چیزی که کم داشت محبت خالص بود که آن را هم کسی برای يك زن

شوهر دار عیب و خطا نمیداند .

تمام صفات در وجود این زن هم آهنگی داشت محبت خالص بود که آن را هم کسی برای يك زن شوهر دار عیب و خطا نمیداند.

تمام صفات در وجود این هم آهنگی داشت و از کوچکترین حرکات تاطرز گردش چشمانش که بیشتر از اوقات بانگام مخصوص خلاصه میشد این خصوصیات را نشان میداد .

حرکات قیافه اش حاکی از نجابت و بزرگواری بود بطوریکه این حرکات مانع از نشان دادن شخصیت او نمیشد .

این حرکات قابل تغییر بقدری عجیب و شگفت انگیز بود که مردان را بسوی او میکشید .

در ظاهر امر اینطور بود که او دلفریب ترین و فتنه انگیزترین زنان دنیا است و در حقیقت تمام مظاهر نشاط انگیز عشقی در سادگی نگاههای فشرده و در دلربائی صدا و در سردی گفته هایش محسوس میشد .

اگر در تمام مدت شب نشینی کسی در کنارش مینشست او را گاهی بشاش و زمانی بهم رفته میدید بدون اینکه او بخواهد در نواقع نقش يك زن پر نشاط یا بهم رفته را بازی کند او میتواندست بمیل و دلخواه خود مهربان یا قابل نفرت باشد و یاری قابل اعتماد جلوه کند .

او خود را خوب و مهربان نشان میداد و همانطور هم بود در وضع و

حالی که داشت خود را مجبور نمیدید از اینکه شرارت و شیطنت نشان بدهد .

گاه بگاه خود را زنی غیر قابل اعتماد و حيله گر نشان میداد و لحظه دیگر بصورت زنی مهربان و پر نشاط درمیآمد سپس دو مرتبه خشک و سرد میشد بطوریکه با سردی خود قلب مردان را میشکست .

اما برای این کارها لازم نبود از تمام استعداد های زنانگی استفاده کند بلکه بایک کلام میتوانست آنچه باید باشد یا ظاهر کند انجام دهد صورت او که کمی حالت کشیدگی داشت حالتی از لطف و ظرافت او را نشان میداد و هر يك از قسمت های جدا گانه صورتش حکایتی از زنان قرون وسطی میکرد .

رنگ پوست بدنش کمی رنگ پریده و مختصری سرخی داشت و خلاصه تمام خصوصیات صورت او گناه خیر بود یا بمعنی دیگر لطف و فریبنده گی داشت .

آقای مونتری وو، در حالی که بطور دقیق در حرکات دوشش مو شکاف شده بود در مراسم معرفی ساکت ماند و بدون اینکه اسباب ناراحتی خود را فراهم سازد او را پذیرفت و از سئوالهای بیجا و تعارفات معمولی خودداری کرد و آنچه لازمه محبت و احترام بود بجا آورد و دوشش هم در حرکات خود مینخواست مقام و منزلت خود را تا جائیکه ممکن است نشان بدهد اما او در مقابل این ظاهر سازیها ساکت ماند زیرا در نزد مردان اینطور است که برتری يك زن بیشتر از هر چیز از روی احساسات او ثابت می شود .

اگر دوشس می‌خواست کنجکاوی زیاد نشان بدهد این عمل را با نگاه خود انجام میداد و هر گاه که نظر می‌گرفت تعارفی در برابر او بجای آورد آنرا با حرکات بظهور میرساند و تا جائیکه توانست بجای حرف‌زدن دست باین ظاهر سازد.

اما مکالمات آنها بسیار کوتاه بود و وقتی پس از نیم ساعت که تگوهایی بی‌معنی که در این صحبت‌ها طرز کلام و سیستم‌ها میتوانست برای کلمات معنی بوجود بیاورد مارکی‌خواست از حضور او مرخص شود دوشس با حرکتی مخصوص او را نگاهداشت و گفت آقای مارکی نمیدانم این چند دقیقه وقت که بما مهلت داد باهم صحبت کنیم در نظر شما آتقد خوش آیند بوده است که بتوانیم شما را بمنزل خود دعوت کنم ولی فکر میکنم که ممکن است در پیشنهاد من اثری از خود خواهی مشاهده کنند اگر بخواهید بعضی اوقات با حضور خود مرا خوشحال کنید میتوانیم همه شب تا ساعت دهم را ملاقات کنید.

این کلمات در قالب چنان الفاظ زیبا و فریبنده‌ای گفته شد که آقای مونتری وو، نتوانست از قبول آن خودداری کند.

بعد از رفتن دوشس. وقتی آرماند خود را بملقه چند تن از مردان رساند که در مقابل جمعی خانم‌ها ایستاده بودند، عده‌ای از دوستان باو تبریک گفتند و با کلماتی پشت سرهم که نیم آن شوخی و نیمه دیگر جدی بود از پذیرائی و برخورد عجیب دوشس دولانه بنای تعجب را گذاشتند.

آنها می‌گفتند کاری مشکل و نبردی تاریخی و بسیار با مزه انجام

شد و این افتخار بزرگی برای فرمانده صف توپخانه خواهد بود .

این نوع شوخی‌های خوشمزه تصورش برای مازکی آسان نبود و مخصوصاً بحث این موضوع در يك سالون پذیرائی که عده‌ای مردوزن اجتماع کرده بودند کاملاً تازگی داشت اما چه باید کرد جوانها همیشه این شوخی‌ها را می‌کنند و معلوم نیست نتیجه آن بکجا خواهد رسید. با وجود این مسخره‌های خوشمزه بدون اینکه خودش بدانند ژنرال را تحت تاثیر قرارداد از همانجا که ایستاده بود نگاهش بهمراه‌هزاران فکرهای مختلف متوجه دوشش شد که می‌خواست از دوستان خود خدا حافظی کند و در همان حال بخود اعتراف نمود با وجود اینکه بسیاری از زنان زیبا باو توجه دارند هیچ‌چیزی مانند دوشش چنین اثری در روح او نداشته زیرا این زن در تمام صفات و کمالات خود چنان هم‌آهنگی داشت که در نوع خود بی‌نظیر بود.

کدام مردی است که در هر رتبه و مقام باشد در روح خود احساس نکرده است وقتی می‌خواهد زنی را بدوستی خود بپذیرد در همین يك نگاه تمام آرزوهای خود را مورد مطالعه قرار ندهد.

اگر این چیزها دلیل عشق نباشد پس باید گفت که این جلسه‌ها و دید و بازدیدها که بین زن و مرد حاصل می‌شود بدون شك مانند وسیله تقلیه‌ای است که در آن احساسات بین زن و مرد رد و بدل خواهد شد.

یکی از دانشمندان اجتماعی قرن اخیر گفته است بدون اغراق گوئی باید گفت که عشق مانند بیماری است که تازه از بستر بیماری برخاسته و مانند يك بیمار حقیقی هوس میکند همه چیز را باو بدهند

در نزد مردان و زنان همیشه اینطور است که برتری و فضیلت زنی که مورد علاقه آنها است مانند يك گنج گران بها تلقی می شود.

اگر همه چیز را بگوئیم باز هم کم نگفته ایم آیا نباید قبول کنیم که خودخواهی های مازنانی را که ما را دوست دارند رنج نمیدهد و آنها بقدری بزرگواری دارند که از يك نگاه تحقیر آمیز احساس رنج نمیکنند و باندازه ای لطیف و پرنزاکت اند که از يك شوخی کوچک نمیرنجند و بقدری زیبا هستند که میتوانند برای رقبای هم جنس خود رقیب خوشبختی باشند .

اینها افکاری است که يك مرد جوان در آن واحد در باره جنس مخالف خود میکند ولی اگر زنی این عادات را داشته باشد یا روحی پاك در باره آینده عشق موجود بین خودشان حرفی بزند مرد غیر از این است یعنی هزاران چین و چروك دایر بها نمیتواند قلب سرد يك مرد رنجیده را تکان دهد.

اینها یک رشته افکاری بود که در آن لحظه بمغز ژنرال مونتیری و رسید و سوابق زندگیش را يك يك بخاطر او آورد.

بیادش آمد که در اوائل سنین جوانی او را در طوفان جنگهای فرانسه افکندند و تمام عمر خود را در میدانهای جنگ گذراند اما عشق در نظرش مانند يك مسافر شتابزده ای بود که از میخانه ای به میخانه دیگر میرود و زندگی خود را با ولگردی می گذراند .

شاید او می توانست آنچه را که ولتر در سن هشتاد سالگی در باره زندگی خود گفته تکرار کند در حالیکه او در سن ۳۶ سالگی اعتقاد

داشت که شاید در این مدت سی و شش بار ضبط کرده است اما ولتر بخود گفته بود که اشتباهات من در مورد زنان بقدر سالهای عمر خودم است ژنرال در سن خود در باره مسئله عشق کاملاً تازه کار و ناشی بود و شاید از يك مرد جوان در این باره کمتر تجربه داشت .

او از زن همه چیز را میدانست اما راجع به عشق چیزی سرش نمیشد و بکارتی که در احساسات داشت ممکن بود موجبات تمایلات تازه ای را برای او فراهم سازد.

مردانی که تحت تاثیر کارهای مشکل محکوم بانواع بدبختی ها و جاه طلبی ها شده اند یادسته مردانی که عمر خود را در کشف آثار علمی صرف می کنند مانند ژنرال مونتری وو که عمر خود را در میدانهای جنگ گذرانده این وضع را بخوبی درک میکنند و اعتراف خواهند کرد که این دسته مردان در مورد عشق بازی تا چه حد ناشی و کم تجربه میشوند .

در پاریس مردان بطوری تربیت شده اند که باید زنی را دوست بدارند و در مقابل آن هیچ زنی حاضر نمیشود چیزی را که مرد از او نخواستہ باو تسلیم کند و بارها اتفاق افتاده است که زنان گرفتار مردان احمقی شده اند که از آنها چیزی نخواستہ اند اما خواسته اند که برای آنها تظاهر کند .

در آن زمان آقای مونتری وو ، دارای تمایل شدیدی نسبت به زن بود و این تمایل یکی از غرائز برجسته ای بود که ریشه آن در صحرای گرم آفریقا مایه گرفته و حاضر بود بایک حادثه کوچک از تجربیات

خود نتیجه بگیرد .

این مرد با آن قدرت نفسی که داشت میتواندست تمایلات خود را مخفی نماید و درحالیکه در باره موضوع های مختلف صحبت میکرد بخود فرو میرفت و مصمم میشد که زنی را مخصوص خویش گرداند و این تنها فکری بود که او را بسوی عشق میکشاند .

تصمیم او درباره هر چیز مانند اراده و خواسته های يك مرد عرب که با آنها زندگی کرده بود استحکام داشت .

البته افکار و مقدرات هر مرد درباره زنان متفاوت است . معینا يك مرد جوان میتواندست بگوید باید که من دوشس دولانه را معشوقه خودم بکنم و دیگری میتواندست بگوید .

کسی که بتواند معشوق مادام دولانه شود درحقیقت مرد بسیار خوشبختی است اما ژنرال بخود می گفت :

وقتی مردی که قلب دست نخورده دارد برای او عشق حکم يك مذهبدا خواهد داشت درموقع عمل نمیداند که قدم خود را در کدام جهنم سوزان گذاشته است .

آقای مونتری وو ، با سرعت تمام از آن سالون گریخت و درحالیکه اولین اثر تیپ و تاب عشق را در قلب خود احساس میکرد بمنزل مراجعت نمود .

اگر اینطور باشد که در اواسط سن و سال يك مرد بتواند افکار و آرزوهای درهم و صداقت و خل بازیهای دوران کودکی خود را چنانکه باید نگاه دارد اولین قدم او این است که دست خود را برای گرفتن

چیزی که طالب آن است دراز کند سپس بعد از آنکه مسافت آنرا در نظر گرفت و در این حال از جای خود حرکت کرد مانند کودکی بی تجربه به چیزی دست خواهد یافت که آرزوی آنرا داشته است .
 با این ترتیب فردای آن شب آرماند بعد از گذراندن يك شب با افکار درهم خود را در اختیار احساسات خویش یافت و احساس نمود که عشقی حقیقی در قلب او راه یافته است این زن که با چنان جلال و شکوه بر او ظاهر شده بود در نظرش موجودی مقتدر و توانا جلوه میکرد .

از آن تاریخ این زن برای او بمنزله یک دنیا زندگی شده بود . تنها خاطره اضطراب انگیزترین لحظات را که در آن شب ، تحمیل کرده بود ، بر گترین نشاط درونی او را میلرزاند و مشقاتی را که زندگی زندگی با آن مواجه شده بود بخاطرش می آورد .
 بزرگترین انقلابات سریع نمی تواند پایه های منافع شخصی انسان را بلرزاند اما عشق دارای قدرتی است که میتواند محکم ترین احساسات را دچاه لرزش کند .

بنا بر این کسانی که برای احساسات شخصی بیشتر از منافع خود زندگی میکنند و افرادی که دارای روح قوی تری هستند ، از احساس يك عشق تازه اثرات فراموش نشدنی از خود بیادگار میگذارند .
 آرماند با دقت تمام افکارش را تحت مطالعه قرارداد و تمام حوادث زندگی گذشته اش را بیاد آورد و بعد از اینکه شاید بیش از چند بار از خود سؤال کرد :

آیا بروم؟ یا نروم .

با اندوه لباس پوشید و خود را بمنزل دوشس دولانژره رساند
در آنوقت ساعت مقارن هشت بعد از ظهر بود و به نزد معشوقه خویش
هدایت شد .

اما آنچه را که دید غیر از آن زن هوس انگیزی بود که
شب گذشته در روشنائی چراغهای پر نور باومعرفی شده بود و برعکس
در مقابل خود دختر جوانی را دید که لباس خواب سفید رنگ بسیار
نازکی پوشیده است .

او مستقیماً باین منزل آمده بود که مانند وقتی که در میدان
جنگ است و اولین توپ را امتحان میکند بدون مقدمه اظهار عشق
کند واقعاً که عاشق بی تجربه ای بود .

او معشوقه خیالی خویش را با لباس خواب در يك اطاق نیمه تاریك
روی تخت خودش خوابیده دید .

مادام دولانژره حتی برای احترام او از جا بر نخاست و فقط
سرش را با موهای ژولیده ای که در قسمتی از صورتش پراکنده شده
بوع نشان داد .

سپس بادهستی ، آن شمع کوچکی را که در جلو تخت او بود
روشن کرد و ژنرال توانست هیکل سفید مانند سنگ مرمری او را
نگاه کند .

ابتدا با اشاره ای او را دعوت به نشستن کرد و با صدائی بسیار
شیرین و ملایم باو گفت :

آقای مارکی اگر شما نبودید و بجای شما یکی از دوستانم بود که میتوانستم بدون پروا با او صحبت کنم و یا کسی دیگر بود که زیاد پا بند احترام با او نبودم بدون هیچ تردید او را از اطاق بیرون میکردم. ملاحظه میکنید که من در این حال کسالت دارم.

آرماند با خود گفت:

بایستی بروم.

پس بانگاه آتشی که ژنرال تشخیص داد کاملاً طبیعی است

باو گفت:

آقای مارکی نمیدانم از اثر ملاقات شما است یا تحت تاثیر بعضی احساسات شخصی است که من احساس میکنم سرم پشدم تمام درد درد میکند اما بادیمن شما مثل این است که تمام این عوارض رفع شده است.

موترویو گفت پس من میتوانم بمانم.

دوشس گفت:

آه اگر شما میرفتید بسیار نا راحت میشدم امروز صبح بخود میگفتم که خیال نمیکنم دیدار من در شما اثری باقی گذاشته باشد و شما دعوت مرا مانند يك جمله تفریحی و شوخی تلقی کرده اید و اگر نماندید میتوانستم عقد شما را بپذیرم.

مردی، که از صحراهای بی آب و علف آفریقا برگشته نمیتواند فکر کند که منزل ما تا چه اندازه بنظر او حقیر خواهد آمد.

این کلمات شیرین که بایک نوع زمزمه فرح انگیز گفته میشود یکی پس از دیگری بر سر مارکی فرود میآید و بنظرش همه آنها مملو از احساسات نشاط انگیزی بود که از عالم غیب شنیده میشود .

دوشس میخواست از تظاهر یکساعت خود کاملاً استفاده نماید و این ظاهر سازها به پیروزی تمام پایان یافت .

ژنرال بیچاره واقعا از کسالت دروغی این زن رنج میکشید او مانند حواری با ایمانی که در رنجها و مشقات حضرت مسیح را گوش میدهد حاضر بود با نثار جان خود این کسالت را رفع کند .
با این حال چگونه جرات میکرد باین بیمار که از سردرد رنج میکشد اظهار عشق نماید .

آرماند بخوبی احساس میکرد که باین سرعت و شتاب اظهار عشق کردن بزنی که در درجه بالا تر از او قرار دارد کاملاً مسخره است . او با اندیشه های توان فرسا از ظرافت احساسات و خواسته های روحی خود در رنج بود .

بخود میگفت آیا دوست داشتن عبارت از این نیست که انسان بتواند خوب قضاوت کند در غیر این صورت اظهار عشق در چنین موردی کمتر از کدائی نیست .

پس باید منتظر ماند .

آیا این عشق برای او ثابت نشده است ؟

او در مقابل عظمت عشق و سادگی و بی‌پیرایه گی این عشق حقیقی دچار لکنت زبان شده و ساکت مانده بود .

با وصف این حال نگاه های ژنرال چنان التهاب آمیز و پر حرارت بود که نگاه هر شخص عادی آنرا تشخیص میداد .
چشمان او مانند دیدگان يك پلنگ خشمگین چنان جرقه دار بود که بیننده را وادار بسکوت میکرد .

دوشس هم در لذت و افری بسر میبرد او هم این نگاه های ثابت را که دنیائی از روشنائی داشت میپرستید .

در پاسخ او ژنرال گفت .

خانم دوشس شاید نتوانسته باشم بطور شایسته ازمحبتی که نسبت بمن کرده اید تشکر کنم در این لحظه من فقط آرزو مند يك چیز هستم که قادر باشم رنج و ناراحتی های شما را تخفیف دهم .
دوشس گفت :

ابتدا اجازه بدهید من خودم را از این بار سنگینی که بر من بسته ام خلاص کنم .

و در حالیکه با حرکتی پر از ناز و عشوه بالش ابریشمی را که روی پای خود گذاشته بود بر میداشت و قسمتی از رانهای سفید خود را نشان میداد میگفت :

آه چقدر گرم شده است .

ژنرال گفت :

خانم اگر شما در قاره آسیا بودید پا های سفید شما ده هزار

سکه طلا ارزش داشت .

درحالیکه تبسم میکرد گفت :

اینها تعارفات مسافرین تازه وارد است .

آن موجود فرشته آما سعی داشت که ژنرال را داخل صحبت های مسخره آور کند و این کار را در موقع حرف زدن خوب انجام میداد .

او میخواست با این ظاهر سازیها و با گفتن حرفهای خنده آور بی بهقدار عشق و علاقه این مرد جنگی ببرد و او را با مهارت تمام در پیچ و خم های موضوع میکشاند و کوشش میکرد که سخنانی از او بشنود که تا اندازه ای باعث خجالت و شره ساریش شود .

بنا بر این ابتدا شروع به مسخره کردن او گذاشت و خوشش میآمد آنقدر او را معطل کند که فراموش نماید چقدر از وقت گذشته است طول مدت اولین ملاقات غالب اوقات به تملق و چاپلوسی طرفین صرف میشود اما آرماند با آن سادگی و بی تجربه گی در این چاپلوسی ها با او شرکت نداشت .

این مسافر مشهور که سال قبل از صحرای افریقا برگشته بود یکساعت تمام در اطاق خواب مادام دولانزه توقف نمود .
از همه جا صحبت میکرد امامیدانست هنوز چیز قابل ملاحظه ای نگفته است و خوب احساس میکرد که در دست این زن مانند اسبابی شده که با او بازی میکند .

بالاخره خانم دوشش خود را از آن وضع خنده آور نجات داد و وقتی

روی صندلی نشست رو سری را که تا آن ساعت بسر گذاشته بود بدورشانزده عایش گذاشت بعد بصندلی تکیه داد و باو افتخار داد که کمالا رفع کسالت از او شده و سپس زنگ زد تا خدمتکار برای روشن کردن سایر شمعها بیاید .

در حالیکه دیگر کاری نداشت با حرکات وجست و خیزهای مخصوص سراورا گرم کرد .
بعد از تمام این حرکات رو به ژنرال کرد و در پاسخ مطالبی که از او شنیده بود گفت :

شما که در ضمن سخنان خود اصرار میکنید که من فکر کنه هرگز شما بازنی آشنا نشده اید بنظر من مسخره بیاید شاید میخواهید با گفتن این کلمات مرا مسخره کنید .

تمام مردان وقتی بمامیر سنداز این قبیل سخنان زیاد میگویند و ما هم گفته های آنان را باور میکنیم .

اینهم از راه ادب و نزاکت است . مگر ما خبر نداریم که آنها چه دامهائی در سر راه ما گسترده اند .

اما همیشه اینطور است که شما مردان سعی دارید ما را فریب بدهید و ما هم از شدت حماقت بشما اجازه میدهیم از این سخنان تکرار کنید .
میدانید برای چه ؟

برای اینکه فریب های شما بمنزله یک نوع احترامی است که در مقابل عظیمی احساسات ما انجام میشود و ما هم این احترام را بجان و دل از شما میپذیرید .

این آخرین کلمات باچنان وقار و منانتی از دهان دوشس بیرون آمد که برای این عاشق تازه کار و بی تجربه مانند گلوله‌ای بود که در اعماق یک پرتگاه بسوی او پرتاب شده در حالیکه این کلمات بر ای دوشس مانند این بود که فرشته‌ای بسوی آسمان پرواز کرده است آره اندومونتری دو ، باخرد گفت :

یر شیطان لعنت من چگونگی می‌توانم باین موجود بی‌ما و وحشی ثابت کنم که او را دوست دارم .

او این حرف را شاید بیست دفعه با حرکات خود باو گفته و دوشس هم بیش از چند بار این موضوع را در نگاه‌های او احساس کرده بود و در پی هر گفته مادام‌دولانه در عشق آتشین این مرد یک نوع سرگرمی برای خودش احساس میکرد و میخواست همه چیز را به نفع خود انجام دهد .

چند بار دوشس باین خیال افتاد که با بعضی کلمات باو نشان بدهد که عشق او را درک کرده است .

این یک نوع بازیهای بوالهوس دوشس بود .

او میخواست که زن را در همین نقطه ثابت بماند و از هر شکلی بده شکل دیگر گرفتار نشود و این کار برای او مانند حشره‌ای بود که بدست یک کرم افتاده و هر لحظه این حشره از یک انگشت با انگشت دیگر تغییر مکان میدهد و خیال میکند که آزاد شده در حالیکه اینطور نیست و جلاد خوش قیافه اش باجان او بازی میکند .

معمداً این زن بوالهوس با خوشوقتی تمام دریافت که این مرد دروغ گفت و آرزوهایش را در واقعیت تا آن روز هیچ‌کس ندیده است .

بالاخره ژنرال در حالیکه هم از خودش هم از روشش ناراضی بود
میخواست اجازه مرخصی بخواهد اسادوش در آن حال دریافت که میتواند
لااقل بایک نگاه بایک کلام این دلخوری را از خاطر او دور کند سپس
باو گفت :

آیا فرداشب بمنزل من خواهید آمد ؟ می خواهم به مجلس رقص
بروم و تا ساعت ده منتظر شما خواهم ماند .

قدم دوم

فردای آن روز قسمت مهمی از وقت خود را در کنار پنجره منزلش گذراند و باناراحتی تمام سیگارهای پی درپی میکشید .

با این سرگرمی خود را بوعده ملاقات نزدیک ساخت بعد لباس پوشید و خود را بمنزل مادام دولانژه رساند .

این عمل برای کسانی که ژنرال را میشناختند و اخلاق او را میدانستند اقدام بزرگی محسوب میشد و برای مردم بسیار عشيب بود اگر ميشنيدند اين مرد بزرگ خود را آنقدر كوچك کرده که در دراطاق خواب يك رن از او پذيرائی شود .

اما ژنرال در آن ساعت خود را در مقابل خوشبختی شکست خورده مییافت و بقدری بیچاره شده بود که حاضر نبود در برابر نجات‌تذنگی خود را اسرار درونی خود را بکسی بگوید .

وقتیکه مردی زنی را دوست بدارد هر چه محبوب و خودنگهدار باشد حاضر نیست شرمساری خود را بدیکری اعتراف کند حاضراست همه چیز حتی غرور خود را در این راه پایمال کند .

برای این کار مردان هزار نوع دلیل میتراشند اما زنها حاضر نیستند یکی از این دلائل را بپذیرند زیرا نمیخواهند کسی به اسرار آنان پی ببرد و اسرار زنان برای خودشان بقدری پر ارزش است که حاضر بفاش کردن آن نمیشوند .

خدمتکار منزل به ژنرال گفت :

آقای مونتروی وو ، خانم دوشس نمیتوانند شما را بپذیرند زیرا سر گرم لباس پوشیدن هستند و از شما خواهش کرده اند که چند دقیقه در این اطاق منتظر بمانید .

آرمانند در اطاق بنای گردش گذاشت در حالیکه باتماشای وضع اطاق در سلیقه ای که بر او بزیبت آن بکار رفته بود مشغول مطالعه بود . او مادام دولاثره را میپرستید و قطعا آنچه را که مربوط باو بود بهمان نسبت دوست داشت .

بعد از يك ساعت انتظار دوشس از اطاق خود بدون صدا خارج

شد .

ژنرال روی خود را گرداند و دوشس را دید که مانند سایه ای بطرف او حرکت میکند بی اختیار بدنش بنای لرزیدن گذاشت .

او بطرف ژنرال نزدیک شد بدون اینکه مطابق معمول از او

پرسد :

مرا چگونه میبینید .

او از خودش اطمینان داشت و نگاه ثابتش میگفت :

من خودم را اینطور درست کرده ام که تو از من خوشت بیاید .

دوش در آنشب زیبایی خیره کننده ای داشت .

رنگ آبی روشن پیراهن نازکش که زینت های آن در گلهای

کلامش تکمیل میشد او را بیش از آنچه زیبا بود دلفریب نشان میداد

و هنگامیکه خود را بکنار ژنرال رساند با مهارت تمام روسری را که روی

شانه های برهنه اش انداخته بود کنار زد و ژنرال از دیدن آن چنان

مستحور و فریفته شده بود که خیال میکرد يك پرنده آبی رنگ روی

آب در حال گردش است و گلهای رنگارنگ کلاه او را در خود مخفی

ساخته بود .

پس با آهنگ مخصوصی که میخواست او را بیشتر تسخیر کند

گفت مثل این است که شما زیاد منتظر من ماندید .

ژنرال گفت :

وقتی اطمینان داشتم که این فرشته زیبا به نزد من خواهد آمد .

میتوانستم ساعتی متمادی در انتظار بمانم اما باید بگویم که تمجید

از زیبایی شما برای من حکم تعارف ندارد شما بقدری زیبا هستید که

قابل پرستش شده اید فقط بمن اجازه بدهید روسرت شما را ببوسم .

دوش در حالیکه حرکتی از خود ستائی میکرد گفت .

من بقدری بشما احترام میگذارم که دست خود را برای بوسیدن

تسلیم میکنم .

سپس بازوی خود را برای بوسیدن بطرف او دراز کرد . دست يك زن مخصوصاً وقتی که تازه از حمام شستشو خارج میشود نمیدانم چه نوع طراوت و تازگی را درخود حفظ میکند و در آن حال دارای چنان نرمی و لطافت مسحور کننده ای است که نزدیک شدن لبهای مرد او را به بهشت واقعی نزدیک میکند از طرف دیگر در نزد مردی که معشوقه اش را دوست دارد در احساسات او همانقدر گرمی وجود دارد که در قلب او احساس لذت میکند و غالباً این نوع بوسه های معصومانه میتواند طوفان حقیقی برپا کند .

ژنرال درحالیکه بااحترام تمام این دست خطرناک را میبوسید گفت :

آیا همیشه دست خود را باین طریق باخترار من میگذارید . - بلی . اما بهتر است بهمین قدر اکتفا کنیم .
سپس در کنار او نشست و باناشی گری مخصوص دستکش خود را که روی زانو گذاشته بود برداشت که بدست بکند و در این حال بازوهای برهنه خود را با او تماس میداد و موجه بود که ژنرال باحرص و ولع تمام سراپای حرکات او را یکی بعد از دیگری از نظر میگذراند .
بعد باو گفت :

آه راستی که شما چقدر وقت شناس هستید من وقت شناسی را دارم ، سرکار خانم عقیده دارم که وقت شناسی از آداب پادشاهان است اما به عقیده من وقت شناسی شما در مورد من بهترین نشانه عجیب است آیا اینطور نیست عقیده شما چیست ؟

سپس او را دو مرتبه مورد نوازش قرار داد پرای اینکه بهتر بتواند مراتب محبت خود را نشان بدهد و چون میدید آرماند چیزی نمیگوید بیشتر خوشحال میشد .

دوش از زمانی بود که بحرفه زنانگی خود بسیار آشنا بود او میتوانست با این ظاهر سازبها مردی را که دوست دارد تاجائی که بخواهد بالا ببرد در هر قدم او را مورد لطف خویش قرار دهد و بهمان ترتیب مطابق دلخواه خود با تمسخرهای مخصوص بخود او را سر کوب کند .
باو گفت :

شما فراموش نمیکنید که هر شب ساعت نه اینجا بیائید .

- خیر . . . اما شما هر شب به مجالس بال میروید ؟

در پاسخ او شانه های خود را تکان داد و این حرکت چنان کود گانه بود که عاشقی مانند ژنرال را فریب میداد .
بعد گفت :

نمیدانم . . ممکن است ،

ژنرال گفت :

اما برای امشب ممکن نیست زیرا بطوری که لازم است لباس نپوشیده ام .

دوش در حالیکه باغروود مخصوصی باو مینگریست گفت :
اما بنظر من اینطور میرسد اگر کسی از لباس شما راضی نباشد البته غیر از من کسی دیگر نخواهد بود آقای مسافر تازه وارد شما ایی قسمت را بدانید مردی را که من افتخار راه رفتن باو میدهم و

بازویش را میگیرم در نظر من بهترین لباس را پوشیده و کسی حق ندارد باین مرد ایراد بگیرد اینطور احساس میکنم که شما با قوانین مد لباس آشنا نیستید و بهمین جهت است که شما را بیشتر از هر کس دوست دارم .

و باین کلام در حالیکه او را مرد قابل پرستش زنان نمیدانست مقام او را تا بجائی که خواست پائین آورد .
آرماند باخود میگفت :

اگر این زن میخواهد باین حرفها حماقت خود را نشان بدهد من هرگز او را اذاین قصد منصرف نمیکنم .

بدون شك این زن مرا دوست دارد و بدون هیچ تردید بیشتر از آنچه که فکر میکنم نظر بدینی ندارد و مرا باین لباس ساده هم میپسندد بنا براین ضرر ندارد که به مجلس بال برویم .

دوشس هم با خود اینطور فکر میکرد وقتی مردم ببینند که ژنرال باچکمه و کراوات ذنی مانند امر همراهی میکنند همه یقین خواهند کرد که او عاشق من شده است .

ژنرال هم از اینکه میدید ملکه زیباییان برای خاطر او آرایش کرده ازاین معنی بسیار مسرور بود و امید زیاد باین زن داشت و چون مطمئن شده بود که آتوانت از دوستی با او خشنود است افکار و احساسات خود را بکار انداخت تا بیکراه دردل او راه پیدا کند و هرگز انتظار داشت که با این سهولت مصاحبت چنین زن زیبایی نصیب او شود و با این ترتیب صحبت آنها ادامه یافت تا ساعت دیواری ساعت نیمه شب را

اعلام داشت .

در این وقت دوشس اظہار ناراحتی نمود و گفت صحبت کردن باشما باعث شد کہ من امشب نتوانستم در مجلس بال شرکت کنم .
سپس باتبسمی مخصوص نشان داد کہ از مصاحبت با او خوشحال بوده است اما این تبسم قلب آرامند را تکان داد .

دوشس میگفت :

اتفاقاً من بہ مادام یوزان وعده کرده بودم در مجلس بال او را ملاقات کنم و قطعاً تمام دوستان منتظر من بوده اند .
- بنا بر این باید مرخص شوم .

- خیر برعکس بمانید و صحبت خود را دنبال کنید سر گذشتہای شما در کشور های شرقی مورد علاقه من است من همیشه میل دارم در نجا و زحماتی کہ مردان شجاع متحمل میشوند شرکت نمایم .
در حالیکہ حرف میزد با پارچه روسری خود بازی میکرد آنرا گره میزد و باز میکرد و مثل اینکہ دہرای یک نوع نا راحتی درونی است در ضمن بازی کردن آنرا پاره نمود .

سپس دو مرتبہ شروع بسخن نمود و گفت :

راستی کہ ما در زندگی خودمان دارای هیچ ارزشی نیستیم و رویہ بر فرہ افراہی نالایق و بیکارہ و خود خواہ بشمار میائیم و اتفاقاً این سرگرمیہای بی اساس بیشتر باعث کسالت ما است .

هیچیک از ما نمیدانیم چه نقشی در زندگی داریم در زمان قدیم زنان در فرانسه افرادی نیکو کار و درخشان بودند و آلام و درد های

دیگران را درمان میکردند و مردم را برای کار های مثبت بکار و امیداشتند .

اگر دنیا باین کوچکی شده تقصیر با خودمان است دوستی و مصاحبت باشما باعث میشود که من از مجلس های رقص دوری کنم و از کار هایی که مردم در این دنیا انجام میدهند دست بکشیم و اگر این کار را بکنم چیز بزرگی ازدست نداده ام .

بالاخره در ضمن صحبت کردن تمام روسری خود را مانند کودکی که بایک گل بازی میکند پاره کرد و قسمتهای آنرا از هم جدا کرد بعد گلوله اش کرد و آنرا بدور انداخت و باین ترتیب گردن پلوری و سفید خود را نشان داد .

سپس زنگه را بصدا در آورد .

به خدمتکار خود گفت من امشب از منزل خارج نمیشوم .
بعد از خروج خدمتکار باحالتی دوستانه چشمان خود را بطرف آرماند گرداند و باین نگاه میخواست باو بگوید که صرف نظر کردن از رفتن به مجلس بال نشانه ای از لطف نسبت باو است سپس گفت :
شنیده ام که شما در مسافرت های خود متحمل زحمت زیاد شده اید آهنگ کلام او دارای چنان لطف و جاذبه مخصوصی بود که غالباً بذهن بخوبی از عهده ایفای آن بر می آیند .
آرماند پاسخ داد .

خیر ... برعکس تا امروز من معنی خوشبختی را نمیدانستم .
از زیر چشم نگاهی حاکی از حیل و تزویر باو افکند و گفت :
یعنی اکنون معنای خوشبختی را دانسته اید .

- بلی از این بیعد خوشبختی برای من عبارت از این است که شما را ببینم و صدایتان را بشنوم تا امروز غیر از رنج و محنت چیزی ندیده‌ام ولی حالا یقین برای من حاصل شده است که می‌توانم بدبخت شوم. دوشس گفت کافی است این تعارفات را کنار بگذارید و بمنزل بروید حالا نیمه شب است باید ظاهر را حفظ کرد من برای خاطر شما توانستم بال بروم و دیگر پیش از این صحبت نکنیم. خدا حافظ نمیدانم بدوستان خود چه بگویم در هر صورت این سردرد بهانه خوبی است و لازم نیست که دوزوکلک بسازم.

آرماند پرسید آیا فردا شب هم برنامه بال اجرا می‌شود.
- گمان می‌کنم شما باین برنامه عادت می‌کنید یعنی فردا شب باز به مجلس بال خواهیم رفت.
و هر دو از جا بلند شدند.

آغاز کشمکش

آرماند در آن شب بمنزل رفت در حالی که خود را خوشبخت‌ترین مردان می‌دانست و همه شب در ساعت مقرر که برای آنها عادت شده بود بمنزل خانم دولانه میرفت.

بسیاری از جوانان هستند که از این وعده‌گاه‌های عشقی برای خود خاطراتی فراهم می‌سازند و هر روز آن برنامه را تکرار می‌کنند و ساعتها از عمر خود را باین وضع می‌گذرانند که در آن ساعات غیر از مبارزه است لفظی چیزی ندارد و وقتی احساساتشان غلیان پیدا می‌کنند این مباحثه‌ها به صورت شکایت‌ها و افسوس‌ها در می‌آید و اگر بخواهیم این عمل را تشبیه بکار پنه‌لوپ کنیم (۱) باید گفت که گاهی از اوقات در اثر تکرار

۱- تپلوت یکی از داستان‌های قدیم لاتین از داستان ایلیاد همسر است و می‌گفت تپلوت برای اینکه شوهر نکند شبها قالیچه‌ای را می‌بافت و صبح آن را باز می‌کرد و گفته بود هر وقت این کار تمام شود شوهر خواهم کرد.

این صحنه‌های مسخره میتوان نام آن را يك نوع برخورد احساسات دانست.

چند روز بعد از ملاقاتهای اولیه بین آرماند دوموتری وو، و دوش دولانزه ژنرال خوشبخت فقط تا آنجا پیشرفت کرده بود که اجازه داشت دست معشوقه اش را ببوسد.

این تنها پیشرفت و پیروزی او بشمار می‌آید. در هر جا که مادام دولانزه قدم می‌گذاشت فوراً آقای موتری وو، در آنجا سبز می‌شد بطوری که بعضی از دوستان از روی شوخی و مزاح او را سایه مادام دولانزه خطاب می‌کردند.

با این وضع موقعیت آرماند عوض شده بود و کسانی که فریفته مادام دولانزه بودند نسبت با او حسد می‌ورزیدند و با او دشمن شده بودند از طرف دیگر مادام دولانزه بمقصود خود رسیده و ژنرال هم بین سایر عشاق دلخسته دوش مخلوط شده و لااقل میتوانست نقش يك رقیب را بازی کند و با این وضع کسانی که بد روغ و خود ستائی خود را مورد توجه دوش میدانستند با بودن ژنرال موردها نات و تحقیر واقع می‌شدند. مادام سری میگفت بطور آشکار معلوم است که آقای موتری وو تنها کسی است که مورد علاقه دوش واقع شده است.

در پاریس این اصطلاح بین مردم شایع بود و کسی که مورد علاقه زنی واقع می‌شد او را سمبول خوشبختی قرار میدادند اتفاقاً این اصطلاح در مورد ژنرال موتری وو، درست و بجا بود و از طرف دیگر از بس در اطراف ژنرال و خوشبختی او بین مردم صحبت شد رفته رفته او را مردی

خطرناک مجسم ساخت و سایر جوانان که شب و روز در اطراف این زن پرمه میزدند از تعقیب و دنبال کردن دوشس دست کشیدند زیرا برای آنها یقین حاصل شده بود که بهیچوجه نخواهند توانست این رقیب خوشبخت را از مادام دولانتره بریابند.

دوشس با چشمان تیز بین و هوش و فراست خود مراقب این مرد صداها بود و چون نمیخواست غرور خود را در این ماجرا لکه دار کند بروی خود نمیآورد.

مادام دولانتره میدانست که پرنس دونالیان (۱) او را دوست میدارد ولی دوشس از شدت غروری که داشت ژنرال را باو ترجیح داده بود و این سیاستمدار با تدبیر در فکر این بود که از این ماجرا بر علیه دوشس استفاده نموده با یک کلام انتقام خود را از این زن خود خواه بگیرد.

مادام دولانتره که میدید در بحران بسیار مشکلی گرفتار شده در ضمن اینکه توجه خود را باین عاشق ساده لوح زیادتیر نشان میداد سعی می کرد موازنه وضع اجتماعی خود را نیز حفظ کند او زنی عاقل و با تجربه بود و اگر چه در ظاهر علاقه خود را نسبت به آرماند زیاده از حد نشان میداد اما در باطن امر اینطور نبود و میخواست با این مرد بازی کند.

اما چون دو سه ماه از روابط آنها گذشت از مشاهده وضع ظاهر

ژنرال بسیار ناراحت شد زیرا میدید این مرد جوان کاملاً موضوع را جدی گرفته و با التهاب ناشیانه و بعضی اعمال ناپسند باعث سروصدای- شود و می‌خواهد موازعه و تعادل اجتماعی او را مراعات کند.

یکی از دوستان دوشس با مشاهده این وضع باو گفته بود بنظر من آقای موتریوو مانند عقاب سرکش می‌ماند و گمان نمی‌کنم شما بتوانید او را اهلی کنید شاید کاری بدست شما بدهد باید خیلی مواظب خودتان باشید.

فردای آن شب که این پیر م - حیلہ گسر این موضوع را به مادام دولائزه گفت دوشس از شنیدن آن بفکر افتاد و دانست بدنبال او دشمنان مشغول توطئه‌بازی هستند بنابراین شب بعد که با آرماند خلوت کرد سعی نمود خود را کمی مغموش نشان داده ظاهر بسیار خونسرد و خشونت آمیزی بخود گرفت و وقتی که دید آرماند از این رفتار ناراحت شده با تبسمی او را فریب داد.

این زن در شناختن روحیه و عواطف باطنی اشخاص زیاده وارد نبود و می‌خواست برای برقرار ساختن تعادل دوستی بهانه‌ای برای جر و بحث کردن پیدا کند و این وسیله را بزودی بدست آورد و شروع بسخن نمود و گفت:

من گمان نمی‌کنم که رفتار شما حاکی از محبت و عشق خالص باشد.

آرماند از شنیدن این سخن بعد از خشونت‌های اولیه بفکر افتاد و بدون اینکه فکر بکند در پاسخ او گفت:

چگونه ممکن است این حرف راست باشد آیا کسی که شما را
بحد پرستش دوست ندارد ممکن است شما او را دوست نداشته باشید.

دو شس در حالیکه بلافاصله قیافه خود را عوض می کرد با ملایمت تمام
گفت از شما هرگز دلخور نیستم اما برای چه می خواهید باعث آبروریزی
من بشوید این را باید بدانید که شما بقیه از یک دوست ساده برای من چیز
دیگر نیستید. آیا این قسمت را نمیدانستید، من دلم می خواهد که
مراعات این دوستی ساده را بکنید و رفتار شما نباید طوری باشد که باعث
لکه دار شدن نام خودتان باشد تا منم بتوانم بطور شایسته از دوستی
شما در لذت نمایم.

آرماند از شنیدن این حرف چنان تکانی خورد مثل این بود که يك
شوك الكتریکی بمغزش وارد شده و باناراحتی تمام گفت.

چه گفتید؟.. فقط برای شما یک دوست ساده هستم؟ .. دوست
ساده! با احترام ساعات شیرین ولذت بخشی که بمن بخشیده اید منم همیشه
سعی و کوشش داشتم در قلب شما راهی پیدا کنم ولی امروز بدون هیچ دلیل
و سبب می خواهید بدون اجر و مزد. تمام امیدواریها را که در قلبم بوجود
آورده اید از بین ببرید.

آیا بعد از آنهمه امیدواریها و پس از اینکه با محبت های خوب
مرا از سایر زنان متنفر ساختید می خواهید بگوئید که با من دوست هستی
و هرگز عشقی نداشته اید.

پس برای چه زندگی مرا بیازی گرفتید و برای چه روز اولی
زندگی را بمن دادید.

- دوست من اشتباه کردم يك زن وقتی نمی‌تواند مردی را از خود راضی کند نمی‌بایست اینطور خود را تسلیم بدعتی‌ها و دیوانگی‌های عشق بکند.

- حالا فهمیدم برای اینکه شما زیاد دلفریبی ندارید.

- دلفریبی؟ گفتید دلفریبی! اتفاقاً من از این دلفریبی‌ها و ظاهر سازیها متنفرم. آرماند، دلفریب بودن لازمه‌اش این است که زن به بسیاری از مردان وعده بدهد و خود را تسلیم کند.

تسلیم کامل در مقابل همه کس يك نوع بی‌بند و باری است و این تنها چیزی است که من در زندگی خود بر طبق آداب و رسوم از آن متنفرم - اما من در مقابل اشخاصی که می‌خواهند بدعتی نشان بدهند.

بداختم بودن و با افراد عادی بشاش بودن را ترجیح میدهم با مردمان جاه طلب مدارا کردن و با صبر و حوصله بسخنان اشخاص پر حرف گوش کردن و با مردان جنگی نبرد کردن و با گزاف‌گویان بفتح کشور مهربان بودن و تمنی‌ها و چاپلوسی‌ها را با قیافه مهربان پذیرفتن بنظر من انجام تمام این کارها خیلی بهتر از این است که دسته‌گلی را در سبدهای این و آن و جواهراتی را بدامن مردم بریزیم.

زنانی هستند که خود را گل باران می‌کنند و می‌خواهند در دل مردان رخنه نمایند آيا شما این کارها را دلفریبی یا دلربائی میدانید.

اما من هرگز با شما این معامله را نکرده‌ام و طوری که با دیگران رفتار می‌کردم باشما اینطور نبودم.

دوست من، من باشما راست و صادق بودم، خودتان دیده‌اید که

همیشه با عقاید شما موافق نبودم اما وقتی در يك مباحثه بمن پیروزمی-
شدید میدیدید که احساس مسرت میکردم.

بالاخره من شما را دوست دارم اما فقط مانند يك زن مذهبی و
ياك که اجازه دارد کسی را دوست بدارد.

آرماند شما میدانید که من يك زن شوهر دار هستم و اگر وضع
زندگی من با آقای دوک دولانزه بطوری است که اختیار قلب خود را
دارم در مقابل آن قوانین و مقررات و شرایط ظاهر بمن اجازه نمیدهد
بدن خود را کاملاً تسلیم دیگری نمایم.

يك زن فاسد و تجاوزکار در هر رتبه و مقامی که باشد از اجتماع
انسانی طرد شده است و من هیچ مردی را نمی‌شناسم که بخواهد این نوع
فداکاری را محکوم نماید.

اگر شما مرا صادقانه دوست بدانید میتوانید خود را راضی کنید
که گاهی و کمتر از سابق مرا به بینید و من هم سعی می‌کنم بخاطر محبت
شما از غرور خویش صرف نظر نمایم.

آیا این خودش کار بزرگی نیست؟ چگونه ممکن است که يك
زن نتواند همه چیز خود را وقف يك مرد نماید.

من عقیده دارم که دلفریبی و دلربایی بیچوجه برای من مفید واقع
نمی‌شود و برعکس اگر من دازای این عیب بودم صفات خوب مرا بسختی
جریمه دار می‌ساخت.

اگر شهرت و عفت نفس من برای من باقی بماند از اینکه رقبای
حسودم بخواهند من را لکه دار کنند و اهمه‌ای ندارم زیرا آنها از این کار

هیچ نتیجه‌ای نخواهند گرفت.

بشایرین دوست من بکسی که حاضر است همه چیز خود را برای شما فدا کند پاداشی بدهید، خیلی کم بدیدم بیاید اگر این کار را بکنید بیشتر شمارا دوست خواهم داشت.

آرماند با آهنگک تمسخر آمیز کسی که مورد اهانت واقع شده است گفت با این مقدمات عشق به عقیده شما که در اطراف آن قلم فرسایی می‌کنید غیر از اشباح مبهم چیزی نیست.

خوب می‌بینم که تمام اینها درست است فقط باید فکر کنیم که شما مرا دوست دارید و این کافی است ولی قبول کنید که بعضی فکرها مانند جراحات کشنده‌ای است که قابل التیام نخواهد بود شما بمنزله بهترین دوستان من بودید اما امروز دانستم که تمام این صحبت دروغ بوده است.

مادام دولانزه شروع بخندیدن نمودند اما آرماند با آهنگی پراز هیجان گفت.

ایمان کاتولیک شما که در اطراف آن سخن سرائی می‌کنید بمنزله دروغ شاخداری است که تمام مردم برای فریب دادن خودشان می‌سازند. امیدهم يك دروغی است که تکیه‌گاه بآبنده دارد غرورهم دروغی است که خودمان بخودمان می‌گوئیم رحم و عقل و وحشت تمام آنها حساب های دروغی است.

می‌گوئید خوشبختی من تأمین است اینهم يك نوع دروغ است و بایستی خودم را گول بزنم و یکشاهی را در مقابل يك فرانك

از دست بدهم اگر شما بتوانید باین سهولت از دیدن من خودداری کنید و اگر شما حاضر نیستید مرا دوست خود یا عاشق خود بدانید این بهترین دلیلی است که مرا دوست ندارید و من دیوانه بدبختی جهت بخود میگویم هر چه باشد او را دوست دارم.

- خدایا این چه حرفی است چرا عصبانی شدید.

- من عصبانی شدم؟

- بلی شما فکر می کنید همه چیز از دست رفته در حالیکه من

خواستم کمی احتیاط کنید.

باوصف این حال مادام دلانزه از مشاهده خشم و ناراحتی دوست خود که آثار آنرا در چشمانش میدید تا اندازهای خشنود بود در این لحظه قصدی نداشت جز اینکه میخواست سر بسرش بگذارد و حال دلش بحال اومی سوخت و احساس می کرد که چقدر رنج می کشد.

اگر ژنرال در این مبارزه کمی بزرگواری و از خود گذشتگی از خود نشان میداد همانطور که عشاق ساده لوح گاهی دچار آن میشوند برای همیشه عشق او را از دست میداد.

غالباً زنها دوست دارند که مردها چیزی را از آنها بزور بگیرند مگر اینطور نیست که همیشه خود را بزور تسلیم کرده اند.

اما آرماند آنقدرها استادی نداشت که بداند دوشس چه دامی برای او گسترده است.

همیشه اینطور است مردان نیرومندی که عاشق می شوند دارای فکری کودکانه هستند.

آرماند در پایان گفته‌های خود افزود.

اگر شما علاقه دارید که من ظاهر را حفظ کنم حرفی ندارم.

دوشس کلام او را برید و گفت:

چه گفتید؟ ظاهر سازی کنید راستی شما درباره من چه فکری می‌

کنید آیا من کمترین امیدی بشما داده که انتظار آنرا داشته باشید.

خود را بشما تسلیم کنم.

آرماند گفت نمیدانم درباره چه چیزی صحبت می‌کنیم:

دوشس گفت :

آقا شما مرا کاملاً متوحش می‌کنید.

سپس با آهنگی سرد اضافه کرد.

خیر ... به بخشید اشتباه کرده بودم شما خیلی زود مرا متوجه

ساختید که کاملاً بی احتیاطی کرده‌ام بمن گفتید که میتوانید رنج بکشید

بسیار خوب منم طاقت تحمل رنج کشیدن را دارم از دیدار یکدیگر

خودداری می‌کنیم ومدتی از هم جدا می‌شویم سپس وقتی که یکی از ماها

کمی آرام‌تر شدیم آنوقت بدیگری خبر می‌دهیم که حاضریم پایه‌های

دوستی کامل دنیا پسندی را استوار سازیم من جوان هستم آرماند مردی

که تجربه کامل نداشته باشد ممکن است بعضی دیوانگی‌ها از او سر بزندو

شاید باعث انصراف و ناشی‌گری یک‌زن جوان بیست و چهار ساله شود اما

من یقین دارم که شما دوست حقیقی هستید آیا قول می‌دهید؟

پاسخ داد.

بلی زن بیست و چهار ساله خوب میتواند حساب کند.

سپس روی میز کوچک اطاق خواب نشست و مدتی چند در حالیکه سر خود را بین دودست گرفته بود ساکت و بی حرکت ماند.

سر بلند کرد و در حالیکه قیافه‌ای سخت و مصمم داشت گفت:

خانم.. آیا مرا دوست دارید با صراحت تمام بگوئید بلی یا خیر
دوشس از این نوع سؤال خشک و یک طرفه که تقریباً حالت تهدید را
داشت کمی حیرت زده شد.

آیا او میدانست که این حیلها نمی تواند زنانی را که در قرن
نوزدهم زندگی می کردند فریب بدهد و هیچ مردی پیدا نمی شد که در
مقابل زنی شمشیر بکمر بزند و با وصف این حال حرکات مژگان و ابرو روان
و لرزش های نگاه لبها که حکایت از وحشت درونی می کرد از چیزهایی
بود که او نمی توانست نادیده بگیرد در پاسخ او گفت:

آه.. اگر من آزاد بودم...

ژنرال در حالیکه با قدمهای بلند در اطاق قدم میزد با مسرت
تمام گفت:

آه پس فقط این شوهر شما است که مانع خوشبختی ما است.
آنتوانت عزیز من دارای قدرتی شکست ناپذیر هستم که سرسخت ترین
افراد نژاد روسی با من مقاومت نمی کند من کسی هستم که با سر نوشت
مبارزه می کنم و میتوانم سر نوشت را بهر صورت باشد تغییر بدهیم یا
همین سر نوشت را تحت اراده خود بگیرم و قول بدهم که در فاصله بسیار
نزدیکی شما آزاد خواهید شد آیا در این صورت حاضرید بمن قول
موافق بدهید.

دوشس فریاد کشید.

آه دوست من مقصود شما چیست، خدا یا آیا خیال می‌کنید که من حاضر من خود را واسطه یک جنایت قرار دهم؟ آیا قصد از بین بردن مرا دارید؟ اما من اینطور نیستم و از خدا میترسم درحالی‌که شما مثل این است که یابند هیچ مذهبی نیستید.

اگر چه آقای دولانژه کاری کرده است که من از او متنفرم ولی من حاضر نیستم با او صدمه‌ای برسانم.

آقای موتسری و او که در ناراحتی سخت بسر می‌برد از شدت خشم و هیجان بادست خود بروی میز میزد و بجای پاسخ فقط به نگاه کردن او پرداخت.

دوشس بدنبال سخنان خود گفت.

با این حال انتظار دارم که باو احترام بگذارید البته او مرا دوست ندارد و روابط خوبی با من ندارد اما من خود را در برابر او موظف میدانم.

پس از کمی مکث افزود:

گوش کنید من دیگر راجع بجدائی با شما حرفی نمی‌زنم و مانند گذشته می‌توانید اینجا بیایید همیشه پیشانی خود را برای بوسیدن تسلیم شما می‌کنم و اگر گاهی از ابراز این محبت کوتاهی می‌کردم فقط از نظر دلربائی بود و قصد دیگری نداشتم شما هم باید بمن اجازه بدهید که از عشاق خود که طالب دیدار من هستند پذیرائی کنم و مانند سابق اجازه بدهید که آنها قبل ظهر بدیدار من بیایند.

من دلم میخواهد قدری سبکسری‌های خودم را زیادتر کنم و در عوض در ظاهر بآنها کمی خشونت بخرج بدهم و اینطور وانمود کنم که میخواهم بآنها قطع رابطه نمایم در ابتدا شما کمتر بدیدنم می‌آئید بعد کم کم برنامه اولی تجدید خواهد شد. بعد از گفتن این کلمات با حرکتی عشوہ آمیز خود را طوری بار چسبانی که اود را آغوش بگیرد و اینطوو نشان داد که ژنرال او را بخود می فشارد.

این حالتی است که غالب زنان برای نشان دادن عشق واقعی خود بکار میبرند سپس حالتی بخود گرفت مثل اینکه می‌خواهد بعضی مطالب جدی و خصوصی بگوید و برای این کار روی نوک پا بلند شد تا پیشانی خود را در برابر لبهای آرماند قرار دهد.

ژنرال گفت:

پس در اینصورت از این به بعد راجع بشوهرتان با من صحبتی نمی‌کنید و قول می‌دهید که در این باره زیاد فکر نکنید. مادام دولانژه سکوت اختیار کرده بود و پس از مدتی مکث و تفکر گفت:

دوست من شما هم باید بمن قول بدهید که از این بیعد بدون غرغر و ایرادگیری و بدون هیچ ایراد آنچه را که من میگویم عمل کنید.

بگوئید... اعتراف کنید که می‌خواستید مرا با این حرفها بترسانید شما بقدری خوب و نیکوکار هستید که هرگز ممکن نیست فکرهای

بد و جنایتکارانه داشته باشید ولی آیا دردلتان اسراری وجود دارد که من نمی‌دانم.

بگوئید چه می‌خواهید بکنید.

ژنرال گفت :

از لحظه‌ای که احساس کردم شما نسبت بمن محبت دارید از شنیدن این حرفها خود را بسیار خوشبخت میدانستم بنابراین پاسخ سؤال شما را بدهم، آن‌توانت من نه سوءظن بکسی دارم و نه اینکه حسادت می‌ورزم ولی قول بدهید که اگر اتفاقات شما را آزاد کرد ما زن و شوهر بشویم.

دوش از شنیدن این حرف با حرکتی شیرین سر خود را تکان داد و مانند حلزونی که با چتری بازی می‌کند با حرکت دست او را نوازش کرد و گفت:

گفتید اتفاق.. اما بدانید اگر بوسیله شما کوچکترین صدمه‌ای به آقای دولانتره برسد هرگز من بشما تعلق نخواهم داشت.

آغاز جدائی

هر دو درحالیکه ازهم راضی بودند از یکدیگر جدا شدند مادام
دولانزه بازنرال پیمانی بسته بود که بوسیله آن میتوانست بمردم ثابت کند
و این زن با آن حیلہ گری های ماهرانه خود کاری کرده بود که میتوانست
با این جنگ و گریزهای کوچک او را خسته کند و کارها را در جریان طبیعی
بگذارد.

او بخوبی میتوانست همین برنامه را منتها باشکل دیگر فردای
آن روز تکرار نماید و از طرف دیگر دوش این اطمینان را داشت و
مطمئن بود که میتواند با این مرد از لحاظ روابط جنسی زنی پاک دست
نخورده بماند و در ادامه دوستی خود با آرماند هیچ نوع خطری احساس
نمی کرد و در عین حال قادر بود که با تمام این جنگ و گریزها خود را
عاشق و فریفته او قلمداد کند.

بالاخره این دوشس زیبا و طناز که از شوهرش جدا شده بود توانست عشق بسیار کمی بمعشوق خود عرضه کند و در ضمن باو وعده کرده بود که در صورت بهم خوردن احتمالی این ازدواج با او عروسی خواهد کرد. آرماند هم از طرف خودش خوشحال بود از اینکه توانسته است بطور مبهم از معشوقه اش قولی بگیرد و بهانه‌ای را که يك زن شوهر دار مانع دوستی و رابطه خود میداند از دست او نگیرد از این نظر بسیار مسرور بود که تا اندازه‌ای پیروز شده است.

تامدتی چند در عالم خیال تصور می کرد توانسته است از حقوقی که باو تعلق می گیرد استفاده نماید.

این مرد با اینکه نمی‌بایست مانند کودکان ساده و بی تجربه باشد برعکس مرتکب خبطها و اعمال کودکانه‌ای می شد که جوانان تازه بدوران رسیده هم از آن اجتناب میورزیدند.

او در حال پاسخ دادن خود را کوچک و حقیر نشان میداد و روح و فکر و تمام نیروهای فریب خورده اش که از تماس با دست و بدن این زن یا مالش گیسوان و بوسه کردن آنها مایه می گرفت چنان در دریای افسونگری این زن غرق شده بود که تامدتی چند دوشس دیگر لازم نمیدید بآبراه انداختن جنگ و گریزها از او جدا شود.

دوشس زنی ماهر و مافوق سایر زنان بود این زن باریک اندام در حالیکه سعی می کرد مقررات مذهب را در باره خود اجسرا کند از پیروز التهابات عشقی و تحریک احساسات آرماند و گریان نبود و نه مانند زنان بود که در شهوت و گناه دستویا میزنند و نه اینکه در ظاهر امر خود را

زن یا کداهن نشان میداد.

او بازیگر ماهری بود که می خواست تنهایی خود را بسام صاحب تو دوستی این مرد جبران کند ولی درعین حال حاضر نبود حتی دور از نظر بیگانگان مرتکب گناهشود.

هر روز یکشنبه در کلیسا حاضر می شد و حتی در یکی از جلسات غیبت نمیکرد اما شبها در دریائی از شهوت و شب نشینی های مستانه شرکت داشت .

آرماند و دوشش شبیه مراض های هندی بودند که با وسوسه های درونی خود را راضی نگامیداشتند .

شاید دوشش تا سر حد امکان توانسته بود مسئله عشق را در نوازش های برادرانه ای که با مردان بیگانه داشت حل و فصل نماید اما چون افکاری گستاخ آمیز داشت نمی خواست آنرا بر زبان بیاورد .

آیاغیر از این چگونه میتوان فعالیت های عشقی او را مورد تفسیر قرار داد.

هر روز صبح که از خواب بر میخواست با خود پیمانی می بست که در ب منزل را بروی مارکی دومو نتری وو به بندد اما هر شب دو ساعت معرق خود را در آغوش او میانداخت.

پس از مختصری دفاع و کشمکش خود را نرم و ملایم نشان میداد سخنانش مهربان تر می شد و شاید بتوان گفت که دو عاشق و معشوق بخصوص واستثنائی میتوانند اینطور باشد.

گاهی از اوقات دوشش حرارت زیاد نشان میداد رعشه گریمهای او

ما فوق تصور بصورت يك عشق آتشین در میامد سپس بعد از اینکه بقدر کافی روح و احساس آرماندرا تحريك کرده بود اگر اومی خواست از این حالت استفاده نماید شاید ممکن بوده که خود را تسلیم کند اما او در عشق اعتقادی جداگانه داشت و آلودگی را جزء قلمرو عشق نمیدانست. باین جهت هنگامیکه باین مرحله میرسید اوقات تلخ می شد و آرماند با تمام قدرت و توانائی خود جرأت نمیکرد ازین مرز تجاوز کند هیچزنی قادر نیست بدون دلیل عشق مردی را از خود رد کنند و طبیعی است که در این قبیل موارد غیر از تسلیم چاره ای نیست اما مادام دیوانه تر مغیر از این بود قدرت داشت که او را بیالاترین نقطه برساند و از همان راه به آرامی بر گرداند.

گاهی از اوقات که در بن بست گرفتار می شد وحشت و عذاب ذهنی رایش می کشید و هرگز هیچ پند مقدس و کشیش کلیسا که نطق و خطابه گیر داشت قادر نبود مانند او درباره خدا حرف بزند.

هرگز خطاب های عتاب آمیز خداوندی مانند آنچه را که دوش بر زبان می آورد موثر واقع نمی شد.

او در سخنرانیهای خود نه جمله ای بکار میبرد و نه رساله ای را می خواند اما او وسیله ای مخصوص خودش داشت.

او در مقابل سوزانی ترین خواهشها و تمنیات آرماند با چشمانی خیس شده از اشك و با حرکتی حاکی از احساسات عمیق او را ساکت می کرد در حالی که طلب بخشش می کرد و اگر او يك كلام بیشتر جواب می داد حاضر بشنیدن نمی شد و می گفت اگر این عمل واقع شود بدون قطع خواهد

مرد زیر او مرگه را بريك خوشبختی آلوده بگناه بهتر میدانست.
 سپس درحالیکه صدایش را تحت تأثیر مبارزات درونی که مخصوص
 این بازیگر ماهر بود ملایم می ساخت می گفت :
 آیا فکر نمی کنی که نا فرمائی نسبت بغدا چقدر نفرت انگیز
 است .

اگر خواسته باشی تمام مردان دنیا و موجودات زوی زمین
 را با میل و اراده در راد تو نثار می کنم اما تو خیلی خود خواه هستی
 زیرا می خواهی آینده ام را در مقابل يك لحظه لذت بسرایگان
 بدهم .
 و در حالی که دست خود را بطرف او دراز کرد و با حرکات تسلی بخش
 او را نودیدمیداد می گفت:

آیا حال خود را خوشبخت نمیدانید؟

و اگر برای جلو گیری و اسكات سوزان ترین خواسته های يك
 مرد تا بجائی خود را ناتوان نشان می داد و با چند بوسه آتشین موجبات
 رضایت و تسکین او را فراهم می ساخت بلافاصله تظاهر به نرس و
 وحشت می کرد صورتش از شرم سرخ می شد و خود را حقیر و نا چیز
 جلوه می داد .
 سپس می گفت:

آرمند برای اجرای لذات و هوس باید مرتکب گناه شوم و
 این گناهها برای من غیر از عقوبت آخرت و پشیمانی چیزی بیار
 نمی آورد .

هنگامی که آرماند بفاصله دو صندلی دورتر از دامن این زن اشرافی نشسته بود از شدت خلق تنگی شروع بفکر و ناسزا نسبت بخدا می کرد و دوشس هم بشدت خشمگین می شد.

باخونسردی تمام به آرماندمی گفت:

دوست من، نمیدانم چرا تو حاضر نیستی بخدا و ندا اعتقاد پیدا کنی من گمان نمی کنم هیچ مردی بخدا ایمان نداشته باشد.

ساکت باشید اینطور حرف نزنید. شما دارای روح بزرگی هستید و نمی توانید در ردیف آزادیخواهان بی بندوبار باشید زیرا آنها خیال می کنند می توانند خداوند را نابود کنند.

مباحثات مذهبی و سیاسی برای او بمنزله آب سودی بود که آتش طغیان مونتیری و و را خاموش می کرد.

ضمناً با مهارت تمام در اوقاتی که خشم و عصبان او زیاده می کشید او را بسوی عشق می کشاند و با این کلمات که با مهارت تمام گفته می شد او را هزار فرسنگ از تظاهراتی که در اطراف خواب نشان داده بسود دور می ساخت.

در بین زنان عده کمی یافت می شوند که دموکرات باشند در این وضع آنها در برابر تضادهائی بین احساسات و عقاید قرار می گیرند.

گاهی اوقات آرماند در مقابل این سخنان سرش را با آن موهای ژولیده تکان میدهد و باو اجازه میداد که مطالب سیاسی را مانند غرش شیر در گوش او فرو کند بعد بخود تکانی میداد و خود را بروی طعمه اش میانداخت و دوسر تبه عشق آتشین و وحشتناک چون شعله ای سوزان زبانه می کشید و

جروبحث آنها آغاز می گردید.

اگر این زن قادر نمی شد که از بروز احساسات آتشین او جلوگیری کند ناچار از اطاق خواب خارج می شد. هوای مسموم تمایلات داخلی اطاق خواب بدترک می گفت.

وارد سالن پذیرائی می شد پشت پیانو می نشست، ترانه های دل-انگیزی را که در آن زمان مرسوم بود میخواند و با این ترتیب احساسات عشقی او را که گاهی از اوقات برای خودش خطرناک می شد خاموش می ساخت.

در این لحظات مخصوصاً در نظر آرماند زنی بزرگوار و باشکوه جلوه گر می شد و در حقیقت ظاهر سازی هم نمی کرد هر چه بود حقیقت داشت و عاشق بیچاره تصور می کرد که او را دوست میدارد.

این نوع مقاومت خودخواهانه در حقیقت دوش را بشکل زن مقدس مجسم می ساخت و در این اوقات بود که آرماند تسلیم می شد و با زبانی ملایم دو مرتبه درباره عشق شروع بصحبت می کرد.

وقتی که بقدر کافی به نفع خودش نقش يك زن مقدس را ایفا می کرد دو مرتبه نقش يك زن هوسباز را بعهده می گرفت و در این گیرودار کوشش می کرد که او را بسر منزل خدا پرستی بکشاند و او را با ایمان تمام، نابغه مذهب می خواند و می گفت:

تو با این احساسات جدید میتوانی در ارتش مفید واقع شوی.
موتری و در این مراحل صبر و حوصله بخرج میداد و قلاده ای را که این زن بگردن او آویخته بود سنگین و غیر قابل تحمل میدانست

گاهی هم دوشس برای اینکه او را آرام کند در مخالفت او با خدا نزول دستخست نمی گرفت و با خود می گفت:

آیا میتوانیم خود را از چنگال مردی که هیچ چیز عقیده ندارد خلاص کنیم .

از آن گذشته دوشس از ادامه دادن هر نوع مبارزهای که ممکن بود مبارزه اخلاقی را به نتیجه برساند لذت می برد و بعد از آن بود که دو مرتبه یک نوع مبارزه اخلاقی بمراتب خطرناکتر آغاز می گردید.

یک روز عصر آرماند که خیلی زودتر از هر شب عازم میخانه ادگام شده بود آقای گویندران کشیش مخصوص مادام دولانژه را دید که در یک صندلی دستهدار در گوشه اطاق نزدیک بخاری لمیده و در آن لحظه او مانند مردی بود که شام خود را صرف کرده و در اطراف گناهان مشتری خود فکر می کند .

مشاهده این مرد با آن قیافه پراز صفا و آرام که دارای پیشانی بسیار آرام و قیافه ای روحانی و جسمانی بشدت تمام نافذ بود و در ظاهرش حالتی حاکی از بزرگواری خدائی خوانده می شد با آن لباس سبز رنگ اسپانیولی که کمی رنگ ورورفته بود قیافه آرماند را تغییر داد بطوری که هیچکدام از آنها بهم سلام نکردند و ساکت ماندند.

ژنرال وقتی از حالت عشقی خود خارج می شد هیچ عیب و نقصی نداشت .

پس از اینکه مدتی چند کشیش را نگاه کرد حدس زد که این مرد همان کسی است که با اندرزه های خود اشکالاتی برای عشق او در مقابل

دوشس فراهم می‌کند.

چگونه ممکن است تحمل کرد که يك كشيš جامطلب با این مهملات
بی‌ارزش خودپایه سعادت‌مردی چون او را متزلزل سازد.

این فکر مغز موتری‌وو را بجوش آورد انگشتانش از شدت خشم
منقبض شد آنرا بلند کرد و بطرف كشيš جلورفت.

امادر همانوقت که می‌خواست با کوبیدن این مرد سر و صدا
و غوغائی براه اندازد يك نگاه دوشس برای ساکت کردن او کفایت
می‌کرد.

مادامدولانزه که بهیچوجه از سکوت وحشتناك عاشقش ناراحت
نشده بود و اگر زنی غیر از او بود دچار نگرانی می‌شد، با نهایت خوئسردی
گفتگوهای مذهبی خود را ادامه داد و بحث آنها بر سر این بود که باید
معتقدات مذهبی بیشتر از این گسترش پیدا کند.

اومی گفت برای چه بایستی کلیسا يك نیروی روحانی و بر حسب
وقت و زمان باشد و تأسف می‌خورد که برای چه نباید در مجلس نمایندگان
یکی از روحانیون شرکت نماید همانطور که در مجلس لردهای انگلستان
این موضوع رعایت شده است.

كشيš که میدانست این طرز سخن گفتن تا اندازه‌ای تمندی است
چیزی نگفت و میدان را برای ژنرال خالی گذاشت و خارج شد.

به محض اینکه دوشس از بدرقه رئیس کلیسا باطاق برگشت قیافه
آرماندرا درهم دید و پرسید:

دوست من شمارا چه میشود.

من از این کشیش شما خوشم آمد.
 مادام دولاثره که صدای بسته شدن درب را پشت سر کشیش می شنید
 گفت :

چرا از او يك كتاب مطالبه نكرديد.
 موتري وو لحظه ای چند ساكت ماند برای اینكه طرز سخن گفتن
 دوش نشان میداد كه يك نوع ناراحتی دارد؟
 سپس در پاسخ او گفت،
 آتوانت عزیز خیلی خوشحالم از اینكه پای عشق را بکلیسا کشاندید
 اما شمارا بخدا اجازه بدهید يك سؤال بکنم.
 - می خواهید از من سؤال کنید؟

البته كه اجازه میدهم مگر شما دوست من نیستید و میتوانم اعماق
 قلب خود را بشما نشان بدهم و خواهید دید كه تصویر شما در قلب من منعكس
 شده است.

- آیا درباره عشق ما با این کشیش صحبت کرده اید؟
 - بلی او کشیش اعتراف من است.
 - آیا او میدانده كه من شمارا دوست دارم ؟
 - آقای موتري وو مثل این است كه شما نمیدانید اعتراف گناه

چیست

- بنا بر این این مرد از مبارزات ما و عشق من نسبت بشما خبر
 دارد.

- آقا بگوئید يك مرد... بگوئید خدا..

— گفتید خدا . . . در حالیکه من باید در قلب شما وجود داشته باشم اما میخواهم خواهش کنم که بگذارید خداوند در هر جلمی خواهد باشد شما را به عشق او و خودم قسم میدهم که دیگر برای اعتراف گناه نزد او نروید.

— و اگر این کار را نکنم چه خواهد شد؟

— اگر اینطور نشود دیگر نزد شما نخواهم آمد.

— بروید.. آرماند.. خدا حافظ.. برای همیشه خدا حافظ.

از جا برخاست و با طاق خواب خود رفت و بدون اینکه کوچکترین نگاهی به آرماند که مات مبهوت ایستاده بود بکند.

آرماند چه مدت در آنجا بی حرکت ماند خودش هم هرگز ندانست

روح انسان دارای قدرت محدودی است که میتواند صبر و تحمل

نماید .

سپس درب اطاق او را باز کرد و آنجا را کاملاً تاریک یافت صدایی

قوی و بلند شنیده شد که می گفت :

من زنک تزهام برای چه بدون اجازه داخل شدید ، سوزان مرا

تنها بگذارید .

موتری وو پرسید آتوانت خیلی رنج می کشید.

در حالیکه زنک میزد گفت:

آقا از جا بلند شوید خواهش می کنم يك لحظه از اطاق خارج

شوید :

در این وقت خدمتکار داخل اطاق شد آرماند باو گفت:

خانم می‌خواهد که چراغ را روشن کند.
 وقتی هر دو تنها ماندند مادام دو لانه ساکت و بیحرکت روی تخت
 دراز کشید مثل اینکه مارکی اصلاً آنجا نبوده‌است.
 مارکی با آهنگی دردناک خاکی از محبت گفت:
 عزیزم تقصیر با من است البته من ترا بعون مذهب دوست ندارم.
 بدون اینکه باور نگاه کند و با آهنگی خشن گفت:
 لازم است که شما از روابط عالم حقیقت با خبر باشید تا اینجارا از
 شما تشکر می‌کنم.

دراستند ژنرال که خود را در مقابل این زن با اراده که می‌خواست
 برای او بیگانه باشد یا بصورت جواهر مقدسی در آید شکست خورده
 میدید بایاس و نومیدی تمام قدمی بطرف درگذشت تابنویس حرف برای
 همیشه از او جدا شود.

در حقیقت او بستخی رنج می‌کشید اما دوشش در باطن خود از رنج
 و مشقت این مرد که مایه اخلاقی داشت می‌خندید.

اما این مرد از آنهایی نبود که از آنجا برود و از طرف دیگر در تمام
 بحرانهای بین دو نفر زن موجودی است که بسیاری حرفها را در دل خود
 نگاه میدارد و اگر این سخنان را در دل نگاه دارد عقده‌ای در دلش جمع
 می‌شود دوشش هم چون در این بحران همه چیز را نگفته بود سر بلند کرد
 و شروع بصحبت نمود و گفت :

متأسفم از اینکه ما دو نفر دارای عقاید موافق نیستیم برای یک زن
 چیزی از آن دشوارتر نیست که قادر نباشد احساس روحانی را که برای

دنیای دیگر او ضروری است نگاه دارد.

من احساسات مسیحیت را کنار میگذارم زیرا شما بآن عقیده‌ای ندارید پس اجازه بدهید قدری درباره شرایط اجتماعی صحبت کنم. شما سعی دارید که زنی مانند مرا از محراب کلیسا دور کنید من حرفی ندارم اما باید بدانید که آزادیخواهان بی‌بندوبار با تمام کوشش‌های خود نخواهند توانست احساسات مذهبی را از زمین ببرند.

مذهب همیشه یکی از چیزهای واجب برای سیاست بود ماست آیا میتوانی عدالتی را که فقط از روی عقل زندگی می‌کند اداره کنی.

هامیلتون هم با آن قدرت خود نتوانست این کار را بکند او تمام مردان روحانی را از کشور تبعید نمود برای اینکه بخواهند معنی را از فلسفه عقلانی دور کند بایستی احساسات باطنی آن تقویت شود.

فرض می‌کنیم که مذهب کاتولیک روش درستی باشد اگر ما بخواهیم ملتی را وادار کنیم که بکلیسا برند نباید ما خودمان اول بکلیسا برسیم؟

آدم‌اند مذهب چیزی است که میتواند ما را متصل رابط و محافظه کار مسائل زندگی آرام و ساکت و ثروتمندان را تأمین کند. مذهب بطور غیر مستقیم با مالکیت رابطه دارد.

مسلم است که هر کس میتواند ملتی را بجای اینکه بازورد ارزدن اشخاص اداره کند و به تریبی که در دوره ترور و انقلاب فرانسه مردم را وادار باطاعت می‌کردند بوسیله معانی اخلاقی اداره کنند.

کشیش و پادشاه مانند من و شماست و این هر دو میتواند کشوری را

بآزادی آشنا سازند.

در هر حال این صحبت‌ها را کوتاه کنیم زیرا نه سیاست و نه مذهب خوش آیند شما است آیا میل دارید از این به بعد بدون جبر زور نزد من بمانید.

آرماند باخشمی شدید که آثار آن از چشم‌هایش پیدا بود گفت؟
شما هرگز مرا دوست نداشته‌اید.
- خیر دوست من.

ا.ا این کلمه معنی آن اثبات بود.

آرماند در حالیکه دست این زن وحشتناک را می‌بوسید گفت:
من تا امروز خیلی احمق بودم.

و در حالیکه باو نزدیک می‌شد اضافه کرد.

فکر نمی‌کنم تو زنی باشی که بتوانی سعادت خودت یا مرا تأمین کنی.

آنتوانت با حرکتی سریع از جابر خاست و گفت:
راستی که شما دیوانه‌اید.

و بدون اینکه دیگر حرفی بزند خود را بوسط سالون انداخت و پشت‌پیانو نشست و مشغول نواختن شد.
ژنرال گفت:

چه ترانه‌ای را مینوازید.

- نام این ترانه شط رود تاج است.

مارکی گفت اما من از پیانو خوشم نمی‌آید.

دوش درحالی‌که برای اولین بار بعد از این ماجرا اما نگاهی عاشقانه
باومی افکند گفت:

آرماند هنوز نمیدانید که من شما را دوست دارم اما شما
در این مدت بقدر کافی مرا شکنجه دادید هر چه در این باره شکایت کنم
هنوز چیزی نگفته‌ام من بارها گفته‌ام که بشما تعلق خواهم داشت اما افسوس
که باور نمی‌کنید.

آیا شما نمی‌خواهید مرا خوشبخت سازید .

آرماند شما مرا بقدری اذیت می‌کنید که یقین دارم فردا خواهم

مسرود .

زفرال با سرعت تمام از در خارج شد و هنگامی که بکوچه رسید
قطرات اشکی را تا آن ساعت نگاه داشته بود با دست پاک کرد.

۸- حوادث نامطلوب

این مقدس بازی سه ماه دیگر طول کشید وقتی مدت آن بسر رسید دوش که از این قایم موشک بازی خسته شده بود ناچار باصطلاح خودش خدارا دستوپا بسته تسلیم عاشقش کرد و از آن میترسید که با جرو بحث های زیاد و در اطراف ابدیت حرف زدن عشق ژنرال را در این دنیا و نسبت بدنای دیگر ابدی و همیشگی سازد و در واقع می ترسید که این ظاهر سازی ها بجای اینکه عشق ژنرال را تخفیف بدهد باعث شدت آن بشود.

برای اینکه از این زن چیزی فروگذار نکرده باشیم باید گفت که او در حقیقت زنی دست نخورده بود و حتی از لحاظ باطنی هم زنی پاک و ظاهر اگر اینطور نبود ظاهر سازیهای او به صورت وحشتناکی در میآمد. از طرف دیگر در آن عصر که مرد دوزن خیلی در عیاشی فرو رفته بودند رفتار این زن با آن خود نکهداری برای او اولین عشق بشمار میآمد.

اود در حالیکه نمی توانست بدی را با خوبی مقیاس گرفته و از نظر اینکه میدید مردم همه جا با شرافت خود را زیر پامی گذارند او این اعمال زشت را که از مردم میدید رنج می کشید.

آرماند با تمام این سخت گیریها باز هم امیدوار بود و هر شب که از منزل دوشس خارج می شد پیش خود فکر می کرد که ممکن نیست یک زن مدت هفت ماه مردی را در منزل خود بپذیرد و نسبت باو عشقی نداشته و فقط قصدش فریب دادن او باشد و با این حال منتظر بود که یک روز اصل حقیقت آشکار خواهد شد و یقین داشت که در آن روز خواهد توانست نتیجه ای از عشق خود دریافت کند.

او هیچ عقیده ای به نجابت زن زن شوهر دار یا زن مقدس نداشت و در عین حال از این مبارزه های بی دوام تا اندازه راضی و خشنود بنظر میرسید.

او میدید وقتی دوشس دست از عشوہ گری برمیدارد بصورت زنی مقدس و بارسا در می آید و او هم در حال حاضر چیزی غیر از این را نمی خواست.

او عاشق همین بود که میدید او برایش اشکال درست می کند و اتفاقاً در تمام این اشکال تراشی ها پیروز نمی شد و در هر پیروزی طبعاً مسائل عشقی بمیان کشیده می شد و چیزهایی را که از او مضایقه کرده بود در اختیارش می گذاشت و التهاب عشقی هر دو طرف بمقدار قابل ملاحظه ای افزایش می یافت.

این بازیها بین آنها بقدری تکرار شده بود که آرماند تقریباً بآن

عادت داشت اما او باین چیزها قانع نبود بلکه بیشتر از آن بلکه همه چیز را می‌خواست .

مانند يك عاشق جوانی که هیچ تجربه ندارد و از عشق واقعی معشوقه‌اش مطمئن هست جرأت نمی‌کرد حرف آخری را بگوید و مدت‌ها برای گفتن آن تردید داشت و در برابر عکس العمل‌های وحشتناك او از آن می‌ترسید که با گفتن حرف آخری همه چیز را از دست بدهد خود را شامت می‌کرد که جرات سخن گفتن ندارد .

با این حال يك شب در بحران یکی از آن حالات جنون آساتصمیم گرفت آخرین تمنای خود را که برای او قانونی ولی از نظر قانون غیر مشروع شناخته شده در خواست کند .

دوشس انتظار نداشت که تقاضای غلام حلقه بگوشش بصورت يك تمایل شهوانی درآید . زنها همیشه انتظار چنین چیزی را از معشوق خود دارند و کمتر زنها هستند که بتوانند با تغییر دادن قیافه تظاهر دیگر این خطر را از خود رفع نمایند .

در حالیکه با مهارت تمام اولین کلام او را قطع کرد و در نگاه‌هایش حالتی از شرم و حیا خوانده می‌شد گفت :

این چه حرفی بود آ یاد دیگر نمی‌خواهید دوست واقعی من باشید شما در مقابل این همه سخاوت که من از خود بروز میدهم می‌خواهید آبروی مرا لکه‌دار کنید ، کمی در اطراف آنچه را که گفتید فکر کنید اما من زیاد در این موضوع فکر نموده‌ام و همیشه بفکر سعادت شما و خودم بودم .

برای زن فقط يك پاکی و طهارت باقی است که فکر نمیکنم شما بخواهید با آبروی من بازی کنید در حالیکه خودتان خوب میدانید من مایل نیستم شما را فریب بدهم .

اگر من خود را همانطور که می‌خواهید تسلیم شما بکنم دیگر نمی‌توانم قانوناً زوجه آقای دولازه باشم.

شما می‌خواهید که من نام خانواده و اصلت خانوادگی و زندگی‌م را در برابر يك عشق بی‌دوام هفت ماهه که معلوم نیست آخرش بکجا برسد مشارکنم .

چگونه این پیشنهاد را کردید آیا میخواهید آزادی و شرافت کامل را از من سلب کنید .

خیر هرگز دیگر این حرف را نزنید نمی‌خواهم حتی برای يك بار دیگر این حرف را از شما بشنوم .

بعد از گفتن این کلام بادستها لرزان انبوه موهائی را که بصورتش پراکنده شده بود عقب زد و قیافه هیجان انگیز و مضطرب خود را نشان داد .

در دنبال کلام خود گفت :

شما با حسابهایی که پیش خود کرده‌اید به نزدن ناتوانی آمدید و با خود گفتید این زن هر چه باشد زن است او مدتی چند از شوهرش بعد از خدای خودش بند در باره عواقب نامطلوب عشق سخن خواهد راند اما من او را فریب میدهم و از نفوذ خود استفاده می‌کنم و بطوری با اورفتار خواهم کرد که چاره‌ای غیر از تسلیم شدن نداشته باشد .

این عادت من است همه مردم هم همین کار را کرده‌اند و موفق
مانند .

حال که تمام مردم دانسته‌اند که من با این زن رابطه دارم برای
، از مزایای آن بهره‌مند نباشم پس بطور یقین من صاحب این زن
واهم شد.

آه . . آرمند شما پیش خود این محاسباها را میکنید نام آنرا عشق
بگذارید . چه اشتباه بزرگی راستی که شما عاشق حقیقی هستید منتم
بخنان شما را باور میکنم .

شما مرا از راه شهوت دوست دارید و میخواهید مرا معشوقه رسمی
خودتان بسازید ، همین است غیر از این چیزی نیست .

نه آقای آرمند دوشس دولانه زنی نیست که تا این حد سقوط
کند ممکن است بسیاری از زنان سرشناس فریب چرب زبانیهای شما
را بخورند اما من هرگز در ردیف آن زنان نیستم، هیچ چیز ثابت نمیکند
که شما نسبت بمن عشق واقعی داشته باشید .

شما از زیبایی هم سخن میگوئید ممکن است زیبا باشم اما بعد
از چندی مانند همسایه‌ام زشت خواهم شد .

آری شما روح مرا ، زیبایی و اطف مرا میخواهید غارت کنید
این کار هم برای شما عادت میشود و مانند سایر کامرانیها مسئله ساده‌ای
می‌شود .

آیا در این مدت بآنچه که من از راه ضعف و ناتوانی در اختیارتان
گذاشته‌ام عادت نکرده‌اید ، وقتی که من از بین رفتم شما کسی نیستید

که از مرگ من تأسف بخورید فقط ممکن است بگوئید دیگر او را دوست ندارم ، درجه و اعتبار و شرافت و ثروت و تمام چیزهایی که در دوش دولانزه وجود داشت همه اینها درگودال فراموشی ازین خواهد رفت از همه بدتر کودکائی از من باقی خواهد ماند شرمساری مرا تأیید خواهند کرد .

پس قبول کنید من آدم خوبی هستم که باین صراحت آنچه را که در باطن شما وجود دارد آشکار میکنم ، بهتر این است در همینجا متوقف شویم .

من خیلی خوشحالم که توانستم روابطی را که شما محکم و پاره نشدنی میدانید پاره کنم .

آیا بنظر شما چیزی از این شجاعت آمیزتر نیست که کسی بکاخ دولانزه بیاید و شبهای خود را در کنار زنی بگذراند و از کامر وائیهای خود خشنود باشد .

اما چند احمق ساده لوح دیگر هستند که بین ساعت ده تا پنج مانند شما بمنزلم میایند و ساعتی در اینجا میمانند اما آنها بزرگوار تر از شما هستند ، من مسخره شان میکنم و آنها با سکون و آرامش تمام مسخره های مرا بصورت تفریح و لذت می پذیرند و مرا میخندانند .

در حالیکه برای شما قیمتی ترین و عزیز ترین ذخائر روحی خود را تقدیم کرده ام باین حال نظری غیر از از بین بردن من ندارید و باعث اینهمه ناراحتی برای من میشوید .

در حالیکه میدید او خود را برای حرف زدن آماده کرده گفت .

ساکت باشید ، کافی است شما نه قلب دارید نه روح و نه تراکت .
میدانم چه میخواهید بگوئید ، بلی درست است من در نظر شما يك زن سرد مزاج و بسی احساس و بدون فداکاری و حتی فاقد قلب هستم .

این بهتر از اینست که بعد از رد کردن خواهش نامشروع شما یکی از زنان عادی و بی اعتبار باشم .

عشق خود خواهانه شما ارزش چنین فداکاری را ندارد .

ایستخان را دوش چنان پشت سر هم پیوند میداد که آرماند فرصت نمی یافت چیزی بگوید ، امعنای آنرا در ذهن خود بسپارد و بدون تردید چون پاسخی نمی شنید میتواندست تا مدتی دیگر حرف بزند .

آرماند بیچاره ساکت و مبہوت در مقابل او ایستاده و دهان را برای پاسخ دادن باز نمیکرد .

و در حالیکه بسخان این زن گوش میداد برای اولین بار متوجه مهارت و عشوه گرمهای او شد و بطور قطع اطمینان برای او حاصل شد که محبت يك طرفه یادو طرفه در نظر این زن کوچکترین ارزش ندارد .

پس از آن يك نوع خجلت و شرمساری در خود احساس کرد از اینکه این زن با آن وقاحت و بیشرمی افکار پلید و ناپسند او را از پرده

بیرون انداخته است .

بعد از ایشمه حسابها در سخنان اینزن غیر از خودخواهی و در افکار و پاسخ هایی که میداد غیر از حيله و تدویر چیزی نیافت . خود را مقصر شناخت و در حال حسرت و ناامیدی بقدری ناراحت شده بود که میخواست خود را از پنجره پرت کند همین غرور بود که او را از پاور انداخته بود .

بزنی که معنی عشق را درك نمیکنند چه میتواندست بگوید آ یا باو بگوید صبر کن تا من عشق خودم را بتو ثابت کنم ؟

بطوریکه گفتیم مونتیری وو ، در عین حال مرد بی تجربه ای بود و نمیدانست سایر افرادی که در اطاق خواب يك زن زیبا راه می یابند برابر سرسختی ما و ظاهر سازیهای آنان چه نقشی بازی می کنند .

در واقع اینمرد جسور و بی باك فاقد جرات و گستاخی معمولی سایر عشاق بود و مانند آنها فرمول جبر و مقابله زبان را بلد نبود .

اگر اینهمه زنها حتی پاکدامنترین زنان طعمه و شکار مردان تر دست و کهنه کار میشود شاید برای اینست که آنها همه چیز را زیر پامی گذارند زیرا عشق بغیر از ظواهر زن احساسی میخواهد که همه کس آنرا ندارد و طراحی و مهندسی آن لازمه اش استادی بیشتر است .

دوشس دو لائره و مارکی دو مونتیری وو ، در آزمایشهای خود اینطور نشان دادند که هر دوی آنها در مورد عشق خام و بی استعداد هستند و دوشس هم مانند مارکی از تمام تئوریهای عشق بی خبر بود و نمیدانست چگونه باید عمل شود چیزی احساس نمیکرد اما زیاد فکر میکرد .

هردوی آنها بدبختانه بار این نادامی وعدم تجربه را بدوش میکشیدند در يك چنین موقع حساس هرچه که آنها فکر می کردند فقط در این خلاصه می شد که بگوئید :

آیا خودم را تسلیم کنم .

اینجمله برای زنان بقدری وحشتناک است و خودخواهی آنان را خورد میکند که هیچ خاطره شیرینی برای آنها باقی نمی ماند زیرا بعد از تسلیم زنی شکست خورده اند که مرد با پیروزی تمام حس خود خواهی خود را نسبت بآنها زیاد تر میکند .

در هر حال آرماندگیبایست پاسخی بسخن را نیهای دوشش بدهد با اینکه از جملات زننده او خودش بجوش آمده بود مانند نیزه یا نیر کمان نوک تیز باحالتی سرد و ناراحت بدر حالیکه سعی میکرد خشم خود را مخفی سازد برای اینکه همه چیز را از دست ندهد در پاسخ او گفت :

خانم دوشش خیلی متأسفم که خداوند برای زنان هیچ وسیله ای برای نشان دادن عواطف قلبی آنها غیر از بدن خودشان چیزی در اختیار آنان نگذاشته است .

اینها با داشتن بدن شریف خود میتوانند هر چه میخواهند انجام دهند و بانواع فریب کاریها و ظاهر سازیها دست بزنند .

ارزش بزرگی که شما برای خودتان خلق کرده اید بمن ثابت میکند که نمی بایستی من خودم را بآن پابند سازم و اگر لافل شما روح و احساسات خودتان را بطوریکه میگوئید در اختیار من بگذارید باز

برای من قابل ارزش است .

از آن گذشته اگر خوشبختی من مستلزم اینهمه فداکاری برای شما است بهتر است که دیگر در اطراف آن صحبتی بمیان نیاید فقط تنها کار شما اینست که قلبی را بمردی بدهید و وقتی دیدید این قلب فریفته شما شده بانهایت بیر حمی آنرا لگدکوب میکنید .

آهنگ این جملات آخر شاید هر زنی را غیر از دوشس بود متوحش میساخت .

اما وقتی بطور مثال يك جارختی مقام يك چیز مقدس و قابل پرستش را پیدا کند هیچ نیروئی در اینعالم نمی تواند جلو گیری و نخوت این ایدآل خیالی را بگیرد .

دوشس هم باخوسردی تمام در پاسخ او گفت :

آقای مارکی منم تأسف دارم از اینکه خداوند برای مردان هیچ اسلحه ای برنده تر از تمایلات کثیف نفسانی او خلق نکرده و اگر ما هنگامیکه بدن خود را تسلیم شما کردم و قید اسارت و بندگی را پذیرفتم . با این حال و با توجه به تمام این فداکاریها مرد حاضر نیست این اسارت را بچیزی خریداری کند و خود را مسئول هیچ چیز نمیداند .

چه چیز ثابت می کند که من همیشه مورد طلافه واقع خواهم

شد ؟

عشق که شما آنرا بهترین وسیله برای پیوند کردن ما بخودتان

فرض می‌کنید شاید بنظر تان بهترین دلیلی برای قبول اسارت ما تلقی می‌شود .

من نمی‌خواهم خودم را بصورت نسخه دوم مادام بوزان در آورم بگوئید او از اینکه خود را تسلیم کرد چه نتیجه‌ای گرفت و چه تاجی بر سرش گذاشت جز اینکه عاشقش او را پس از مدتی رها کرد و رفت .

سردی مازنان نمونه بارزی از عشق و علاقه گروه مردان است آیا دلیلی دارید که شما نسبت بزنان تا آخر وفادار خواهید ماند.

همیشه اینطور است که زنان در مقابل مردان خود فروشی میکنند جان و روح خود را در قدم آنها می‌گذارند ، شیرینترین لذات و خوشترین لحظات را برای آنها فراهم می‌سازند .

اما تنها چیزی که مردان در مقابل این فداکاری میکنند غیر از درد ورنج و غیر از استبداد مردان چیزی نیست .

هیچ زنی تا امروز نتوانسته است اعماق قلب شما را شکافته در آن نفوذ کند .

وقتی دو بدن بهم تماس دارند دنیا را بزنان وعده میدهند و اگر قدرت داشته باشند کشور های را زیر پا می‌گذارند اما این وعدهها يك لحظه کوتاه است و ساعتی بعد بجای آن کشور وسیع گودالی تاریک حد برابر شان دهان گوشوده است ؛

زنها چه موجودات بدبخت و احمقی هستند همه چیز خود را در راه مردان می‌گذارند و بدنامی و شرمساری را در زیر تبسم های پر از افسون شما برای خودشان می‌خرند .

پس از گفتن این کلمات کمی مکث نمود بعد آهنگ کلام خود را تغییر داد و گفت :

دوست من .. شما نمیتوانید در این مسائل زن را از لرزیدن و بوخت افتادن حراست کند .

آیا من همیشه مورد علاقه شما خواهم بود؟ هر چه کلام من نیش دارو خشن باشد این خشونت محصول ترسی است که برای ازدست دادن شما برای من ایجاد میشود .

عزیزم این من نیستم که حرف میزنم این عقل و منطق است اما شما نمیپرسید این عقل و منطق چگونه در مغز زنی دیوانه پیدا شده اگر حقیقت را بخواهی خودم هم نمیدانم .

شنیدن این پاسخ که با آن حالت عجیب و تمسخر آمیز ادامی شد و پایان یافتن آن یا چنان آهنگ نرم و ملایم که زنی مانند او میخواست به عشق تظاهر کند حالتی برای مارکی بوجود آورد مثل اینکه سخت ترین شکنجه‌ها را تحمل میکند :

رنک از روی موتتری وو ، پرید و برای اولین بار در زندگی خود او را در مقابل يك زن بزانو درآورد .

با حالتی آشفته دامن لباس دوشش را بوسید و پاهایش را بدنبال آن بوسه داد اما ما برای نگاهداری احترام ساکنین محله سن ژرمن لازم میدانیم از گفتن اسرار این اطاق خواب خود داری کنیم زیرا آنجا جایی بود که بمردان عشقی راه میدادند که مانعی توانیم نام آنرا عشق بگذاریم .

مارکی در بحرانی ترین لحظات عشقی که دوشس از راه مجاهدت باو ارزانی داشته بود میگفت :

اتوانت عزیز حق بانواست من نمیخواهم که تو نسبت به عشق در تردید باشی و در این لحظه در حالی هستم که میترسم از لطف زندگی خودم دوشوم و میخواهم بین خودمان رابطه‌ای برقرار سازم که نابود شدنی نباشد دوشس آهسته گفت :

دیدید که حق داشتم .

آرماندگفت اجازه بده حرف خود را تمام کنم با يك كلام میخواهم اساس تردید و ترس ترا از بین ببرم گوش بده اگر من ترا ترك می‌کردم سخت ترین شکنجه‌های روحی را تحمل می‌کردم پس از این بی‌بعد کاملاً بمن تعلق داشته باش و بتو اجازه میدهم در صورتیکه خیانت کنم مرا بقتل برسانی در اینصورت بخط خودم نامه‌ای مینویسم که خودم مجبور بودم خودکشی نمایم ، بالاخره آخرین پیشنهاد خود را بتو میکنم .

تو این وصیت نامه را که حاکی از مرگ خودم است در اختیار خواهی داشت و بدون هیچ ترس حق خواهی داشت از من انتقام‌گیری دوشس گفت :

آیا من احتیاج باین نامه دارم ؟ اگر روزی عشق ترا از دست دادم دیگر زندگی برای من چه ارزشی خواهد داشت و اگر بخوام ترا بکشم آیا قدرت آنرا ندارم که بدنبال تو بومیرم .

خیر از این پیشنهاد تو تشکر میکنم اما نامه‌ای از تو نمیخواهم و اطمینان نخواهم داشت که تو نسبت بمن وفادار خواهی ماند . و اگر کسی

با این وضع جان خود را ودیعه بگذارد دیگر ترس یا واهمه‌ای برای بیوفائی باقی میماند .

آرامد ، چیزی که من در مقابل آن میخواهم شاید انجام آن مشکل باشد .

- تو چه میخواهی ؟

- اطاعت تو و آزادی خودم

- خدایا مگر من بچه هستم

در حالی که سرش را بزانو گذشته وموهای او را نوازش میداد گفت بلی يك بچه لوس وبا اراده بچه‌ای که بحد پرستش او را دوست دارم با اینحال این بچه گاهی نا فرمان است .

برای چه حاضر نیستی آنچه من میگویم باشی ؟ برای چه حاضر نیستی از تمایلات نفسانی که برای من اهانت آور است دست بکشی ؟ برای چه آنچه را که من میخواهم نمی پذیری در صورتیکه آن چیزی است که من میخواهم شرافتمندانه آنرا نگاهدارم . آریا راضی نیستید .

بلی راضی وخوشبخت هستم .

وقتی شك وتردید نداشته باشم ، اتوانات شك و تردید در عشق از عذاب سرگه سخت تر است .

سپس خود را بطور ناگهان تحت تاثیر تمایلات شدید عشقی بصورت سایر مردان در آورد نمیدانست چه میکند واز شدت مسرت سراز پا

نمیشناخت و بطوری ذوق زده و حالتی پراز اشتیاق داشت که کمتر زنی میتوانست در برابر او پایداری کند .

دوش با این نوع التهاب زودگذر او عادت کرده بود از این جهت زیاد خودش را عبوس و بداخلاق نشان داده و آرماندهم در آن لحظه خود را خوشبخت ترین مردان میدانست .

دوش از این بازیها لذت میبرد و از اینکه میدید مردی مانند آرمانده با آن درجه و مقام مانند کودکی نادان در اختیارش قرار گرفته و او میتواند با این کودک نادان بازی کند زیاد از حد لذت می برد بازی کردن با او مانند يك عروسك و مردی سرسخت چون نرون را در اختیار خود گرفتن برای او لذت زیاد داشت .

بسیاری از زنان مشهور مانند زوجه های هانری هشتم موفق شدند این سعادت خطرناك را بدست بیاورند اما این بازی آنها هم خطر داشت .

در حالیکه دوش موهای اَبوه و پرپشت مارکی را در بغل گرفته و انگشتهای ظریف خود را بروی این موها میمالید و آنرا بهم میزد و میتوانست دست بزرگ و گوشتالوی او را در دستهای ظریف خودش فشار بدهد تمام اینها برای او نعمتی بود اما ناگهان این فکر بخاطرش رسید و با خود گفت :

این مرد اگر بداند من با احساسات او بازی میکنم از آن مردانی است که بدون ملاحظه مرا خواهد کشت .

بالاخره آقای موتتری ووتا ساعت دو بعد از نیمه شب در نزد

معشوقه‌اش ماندو دیگر این زن برای او نه دوش بود نه مادموازل با-
 وارن واثوانت . این ظاهر سازی را تا بجائی رسانده بود که در تمام طول
 این شب تاریخی که برای عشاق از بهترین شبها محسوب میشود ژنرال
 این زن را مانند دختر جوانی دست نخورده میدانست که شاید در آسمانها
 هم نظیر او پیدانمیشود .

دوش برای اوساده ترین و سهل الوصول ترین معشوقه‌ها شده بود
 با حالی خرسند و شادمان با اینکه توانسته بود بالاخره اینهمه وعده -
 های شیرین را از او دریافت کند از آنجا خارج و آنچه را که او بدست
 آورده بود بنظرش چیزی بود که حصول آن برای هیچ مردی بسهولت
 امکان پذیر نبود و خوشحال بود از اینکه بعدها بجای اینکه يك شوهر
 مخفی باشد میتواند شوهر قانونی او باشد

با این افکار شیرین و باحالی پاك و مطهر که آنرا از بهترین
 مظاهر عشق میدانست فردا شب عازم رفتن بمنزل او شد .

در حال رفتن بطرف منزل او از طرف ساحل رودخانه میگذشت
 تا اینکه بتواند با خیال فارغ فضای وسیع آسمان را تماشا کند .

میخواست بزرگ شود ، با آسمان بالا برود و با قلب بزرگ در ذرات
 کهکشان صعود نماید .

بنظرش می رسید که ریه‌ها با حالتی آزاد تنفس می کنند و برخلاف-
 شبهای گذشته از هوای آزاد بر راحتی استفاده می کرد .

در حال راه رفتن از خود سوال می کرد و بخود وعده می داد او
 را بطوری پاك و مقدس دوست بدارد که تاکنون هیچ مردی زنی را

اینطور دوست نداشته است .

افرادی که دارای آن توانائی باشند که بتوانند روح خود را با احساسات واحدی رنگ آمیزی کنند لذت ، محدودی را احساس می کنند این نوع زندگی برای آنها حالتی دارد و مانند مقدسین و ارسته‌ای هستند که نور خدادرادر مقابل می کنند بدون ایمان دائمی عشق ارزشی نخواهد داشت .

بالاخره آقای مونتری و و با چنین احساسات سوزان فردای آن

شب بدیدن معشوقه خود می رفت

۹- آقای مارکی دو تکرون

در همان ساعتی که عازم منزل آنتوانت بود در یکی از منزلهای مجاور قرار بود بدیدن شخصی برود و وقتی کارش در آنجا تمام شد با خیال راحت بسوی منزل مادام دولانژه مانند این که بغانه خودش می رود روان گردید .

در این حال ژنرال باتفاق شخصی در کوچه قدم می زد که با او میانه خوبی نداشت و هر وقت او را در سالونها می دید اظهار نفرت می کرد این شخص مارکی دو تکرون نام داشت که شهرت او در سالونها و مجامع پاریس بسیار زیاد بود .

او مردی بود صاحب بصیرت و با جسارت که تمام جوانان پاریس از او حساب می بردند رو بهرفته مردی خوش مشرب بود که در همه جا با احترام از او صحبت می کردند زیرا او را مردی باتجربه می دانستند

ها ثروت داشت هم از خانواده بزرگی بود که در مجامع تمام طبقات راه داشت .

مازکی دو تکرورن از آرماند پرسید کجا می روید .

- به منزل مادام دولانتره .

- آه راست است فراموش کرده بودم که تو هم بدام این زن افتاده ای اما باید بگویم تو در جوار این زن عشق پر ارزشی را از دست میدی که خواهی توانست نظیر آنها با شرایط بهتر در حال دیگر بدست بیاوری .

من حاضرم در بورس خانم های خوشگل زنهایی را بتونشان بدم که هزار بار ارزش آنها از این خانم اشرافی صاحب ثروت که با ظاهر سازی های خود کارهایی می کند بهتر باشند .

در حالیکه آرماند کلام او را قطع می کرد گفت :

دوست عزیزم چه می گوئی دوشس پاكترین زنان دنیا است .

دو تکرورن شروع بخندیدن نموده و گفت :

عزیزم برای این که تو را پیدا کرده و پای تو در میان است اما، لازم است که بعضی چیزها را بتو بگویم و ترا روشن کنم ، این حرف بین ما باشد اما اول از تو می پرسم آیا دوشس بتو تعلق دارد؟ اگر اینطور است حرفی ندارم خوب سرگذشت خودت را برای من تعریف کن زیرا من نمی خواهم که تو وقت گرانبهای خودت را در آغوش زنی تلف کنی که همه او را زنی ناسپاس میدانند و ممکن است تمام زحمات ترا بهدر بدهد .

وقتی که آرماند بطور خلاصه قسمتی از آنچه را که بین او و دوشس گذشته بود با وضع فعلی خود بیان کرد و حقوقی را که نسبت با او دریافت کرده بود شرح داد و دو تکرور بصدای بلند بنای خنده را گذاشت و این خنده‌ها چنان ناراحت کننده بود که اگر دیگری غیر از او بود بقیامت جانش تمام میشد .

اما اگر کسی این دو نفر را در آن حال که بهم نگاه می کردند و در گوشه کوچکی کنار هم ایستاده و دوستانه حرف می زدند میدید بخیالش می رسید که یک دوستی و محبت غیر قابل تردید بین آن دو وجود دارد و با یکدیگر از دوستان قدیمی هستند .

او می گفت :

آرماند عزیز برای چه بمن نگفتی که دوشس با تو این رفتار را می کرد اگر بمن می گفتی لاف را هنمایت می کردم تا بتوانی خودت را از این دشواری خلاص کنی .

ابتدا باید بدانی که زنان صومعه سن ژرمن مانند تمام زنها دوست دارند در عشق غوطه بخورند اما می خواهند بدون اینکه تسلیم شوند مالک جان و دل دیگری شوند .

آنها با طبیعت خود رقابت دارند آنها هر گناهی را مرتکب می شوند اما برای اغفال رفقا و عشاق از ارتکاب گناه جنسی خود را نگاه میدارند .

اینهم راه رویه آنها است همان شیرینی های خوش مزه ای که دوشس زیبا بتو وعده میدهد از گناهان خطرناک و مسمومی است که دست و

روی خود در آب تقدیس می‌شویند .

اما تا اگر بطور جدی آنقدر جسارت و گستاخی داشتی و نمیتوانستی از او آن گناه خطرناک را که جان و دلت بآن بسته است در خواست کنی آنوقت میدیدی که با چه نفرت و خشمی درب اطاق خواب و دربهای منزل او بروی تو بسته می‌شد .

آنوقت این آفتوان خوشگل و قهرمان همه چیز را از یاد میبرد و تو برای او از هیچ هم کمتر می‌شدی .

دوست عزیزم آنوقت بوسه‌های که تو نهایت بی‌قیدی مانند سادف‌ترین اسباب توالت از روی لبهایش پاك ر بوده بودی پاك می‌شد دوشس از آن‌ذنهائی است که اثرات يك عشق پاك را از گونه‌های خود مانند وقتی که توالت را پاك می‌کند از میان خواهد برد .

ما بهتر از شما این نوع زنان را می‌شناسیم اینها پارسی الاصل و بی‌بدل هستند .

آیا هرگز در كوچه‌ها يك زن مست را دیده‌ای که چگونه پرسه می‌زند ؟ سر او مانند تابلوی زیبایی است ، کلاه زیبایی بسر دارد گونه‌هایش ترو تازه است موهای دلفریبی دارد ، تبسمی ظریف دارد و باقی را خودش درست کرده است .

آیا این زنها شبیه همین نیستند ؟ این تابلوی بدن‌نمای کامل يك زن پارسی است او میداند که مردان فقط سرش را نگاه می‌کنند باین جهت فاجائیکه توانسته بسر و رویش در رفته است .

خوب حالا دوشس تو گفته است که آماده پذیرفتن تو است او از

همان زمانی است که فقط سرش را آرایش کرده ، قلبش هم دوسرتر قرار دارد ، خدایش در سرش است و سرش هم بسیا و لذیذ و شیرین است ما اینطور زنها را گل یاسمن پزمرده می نامیم باید بتو بگویم که تراماند يك كودك بیازی گرفته ، اگر در این قسمت شبهه ای داری دلیل آن بزودی بدست می آید و شاید همین حالا بتوانی درك کنی .

بمنزلش برو سعی کن چیزی را که از تو دریغ داشته از او بخواهی آن وقت خواهی دید که ترا مانند مرحوم مارشال رنیتو از خانه خود بیرون خواهد انداخت .

آرماد مبهوت و گیج شده بود .

گفت تو او را آقهد دوست داری که تا این حد احمق شده ای ؟
موتری وو . با حالی تا امیدگفت من او را ازجان بیشتر دوست دارم .

- پس گوش کن ، تو سعی کن از از سخت گیر تر باشی ، سعی کن باو اهانت کنی ، ناراحتش کنی و غرورش را لکه دار سازی نه فقط قلب یا روح او را تحت فشار قرار دهی اما باید کوشش کنی که بدن او را در اختیار بگیری .

اگر توانستی میل شهوانی او را تحريك کنی نجات یافته ای ، اما در هر حال این افکار بجه گانه را از خاطرت دور کن .

اگر در حالیکه او را در آغوش گرفته ای ، تسلیم شدی یا عقب نشینی کنی و اگر ابروان تو بلرزد و اگر او بتواند بازهم ترا گول بزند و بر تو تسلط پیدا کند مانند پرنده ای برای همیشه از دست تو رفته و

دیگر بیچنگ نخواهد آمد .

مانند قانون غیر قابل ارتجاع باش ، بیشتر از جلا د خودت حالت
ترحم نداشته باش او را بزنی ، وقتی توانستی بزنی باز هم بزنی و همیشه بزنی
و این ضربات باید خیلی محکم و قوی باشد ،

آرامند عزیز تمام دوش ها سخت و بیرحم هستند و این نوع
طبیعتها بغیر از زیر ضربات نرم نمی شود ، زجر و شکنجه با آن قلب
مهربان میدهد بنابراین زدن آنها عین عدالت است ، بنابراین بدون احساس
رحم او را بزنی .

وقتی خشونت و شکنجه اعصاب او را نرم کرد و او از هر جهت نرم
و مهربان شد قلب سخت او را مورد ضربت قرار بده که در این معامله
حالت ارتجاع بدست خواهد آورد و با وقتی مغز او بحالت تسلیم
در آمد عشق بخودی خورد در بیج مهره های این ماشین فلزی که آنرا
با اشک ساخته اند داخل می شود این همان قلبی بود که با ظاهر سازی
برای تو می گریست .

هزار رنگ بخود میداد ، بیهوش می شد و اشک میریخت و تو
خواهی دید در این حال اگر بخاری آتش بگیرد يك آتش سوزی حقیقی
پیا خواهد شد .

این نوع ماشین که زن از آن ساخته شده در کوره خود آهن گذاخته
دارد و حرارتی فوق العاده را می پروراند و همین حرارت است که بصورت
عشق در میاید .

از همه اینها گذشته آیا دوشش ارزش اینهمه رحمت را دارد

اگر بین خودمان بماند او بطوری است که شاید او را برای من ساخته باشند .

اگر من بجای شما بودم از او يك زن خوب و دلفریب میساختم زیرا میدانم او زن صاحب نژادی است در حالیکه اگر شما دو نفر با هم باشید همیشه در اول الفبای عشق خواهید ماند .

اما من میدانم تو او را دوست داری و با افکار من در این قسمت موافق نیستی من درباره زنها عقیده خاصی دارم آنها را خوب میشناسم، آنها مهرباناند و طبیعت را دوست دارند ولی حاضر نمی شوند که مقرارت اجتماع سدرایشان بشود .

دوست عزیزم زنی که سرسخنی میکند فقط میخواهد عشق را ببیند بکشد چنین زنی در دنیا یاقت نمیشود او ترا بیازی گرفته و غیر از فریب دادن توکاری ندارد .

مارکی پس از گفتن این سخنان چیز دیگری درگوش او گفت و بدون اینکه منتظر پاسخ باشد باسرعت تمام از او دور شد .

بعد از رفتن او موثری رو بخود حرکتی داد و بدرون کاخ دوشس دولانتره پرید از پله ها بالا رفت و بدون اینکه تحصیل اجازه کند داخل اطاق خواب او شد .

دوشس در حالیکه باشتاب تمام رولباسی خود را می پوشید گفت :

اینکه درست نیست، شما مرد و جشتناکی هستید ، خواهش میکنم

زود خارج شوید ودر اطاق انتظار منتظر بمانید .

— فرشته عزیزم آیا شوهر بادیگران تفاوتی ندارد.

— ولی اینعدادت بسیار بدی است که حتی يك شوهر قانونی هم بدون اجازه وارد اطاق زنش بشود بطرف او رفت ، اورا دربغل گرفت و بخود فشارداد و گفت :

آتوانت عزیز هزار نوع سوء ظن در قلب من راه یافته است .

— سوء ظن ؟ کدام سوء ظن . . ؟

— سوء ظن های درست و بجا آیا اگر تو حقیقتاً مرا دوست بداری برای چه با من اینطور رفتار میکنی و برای هر چیز مشاجره راه میانندازی . مگر تو نباید از دیدن من خوشحال شوی ؟ مگر نباید از دیدار من تحريك شوی !

با اینکه من زن نیستم از شنیدن آهنگك صدای تو بدنم دچار لرزش میشود .

در وسط مجلس شب نشینی بکدفعه بسم افتاد که بیایم و تورا در آغوش بگیرم .

— آه اگر سوءظنهای تو عبارت از اینست که من جلو مردم خودم را بگردن تو نیارویخته ام بهتر است که تمام عمرم مورد سوءظن واقع شوم اما در مقابل تو ، اوتللو مثل يك بچه میماند .

با ناامیدی گفت :

آه فهمیدم پس مرا دوست نداری .

— در این لحظه بهتر است بدانی که هیچ چیز تو قابل دوست داشتن نیست .

— البته که باید حالا مرا دوست بداری .

دو مرتبه باهمان آهنگ آمرانه گفت :
خارج شوید ، مرا تنها بگذارید من مثل شما نیستم و میخواهم
طوری باشم که همه به محبوب شما باشم .

هیچ زنی مانند دوشس دو لائره نمی توانست در آهنگ آمرانه خود
اینهمه لطف و نرمی را نشان بدهد و اتفاقاً همین لطف و نرمی او پیش از
انتظار مردی خون سرد مانند او را خشمگین میساخت .

در این لحظه آهنگ صدای و چشمان او و حالت ظاهرش يك
نوع ناراحتی کامل را نشان میداد . و مثل این بود که حضور این مرد در
اطاق خود اهانت کامل نسبت بخود میداند .

آرماند که در اثر سم پاشی های مارکی دو تکرون بیش از حد تحریک
شده بود حقیقت تلخی را که مارکنی باو گفته بود در قیافه آرام و بی اعتنای
دوشس مجسم یافت و قلبش ، طور ناگهان دچار غوغا و انقلاب سختی شد
بطوریکه نتوانست خودداری کند و گفت :

آنتوانت اگر دیروز بمن راست میگفتی امروز دانستم که ...
دوشس در حالیکه او را با نرمی و کمی خشونت از خود دور
میساخت گفت :

ابتدا اینکه باید بگویم میل ندارم مرا تهدید کنی ، این سرو
صداها را بلند مکن زیرا خدمتکارم ممکن است صدای ما را بشنود .
خواهش می کنم بحرف من گوش کنید ، باعث بی احترامی من
نشوید خودمانی بودن در اطاق پذیرائی بسیار خوب است اما نه در

اینجا، از آن گذشته چه معنی دارد از اینکه میگوئید: من میخواهم، هیچکس تاکنون نتوانسته است اینطور با من حرف بزند. حرکات شما بنظم بسیار مضحك و خنده آور است.

- پس شما در این موضوع حاضر نیستید با من توافق کنید.

- خوب شد که این حرف را زدید باید بیاد بیاورید که یکی از نقاط حساس قرار داد، آزادی من بود.

- واگر باوجود احترام باین وعده نخواهم تقاضای دیگر بکنم.

- بنابراین بمن ثابت خواهید کرد که بیجهت کوچکمین وعدهای بشما داده ام.

منهم آنقدر راضی نیستم که مجبور باشم تمام وعدههای خود وفا دار شوم بنابراین مجبورم که از شما خواهش کنم مرا تنها بگذارید.

رنك ژنرال بقدری از شنیدن این حرف پریده که میخواست از آنجا فرار کند.

مادام دولانزه رنك زد، خدمتکارش در آستانه در ظاهر شدو در آن حال در ضمن اینکه می خندید با آهنگی در عین حال تمسخر آمیز گفت:

آقا، خواهش میکنم وقت مناسبتری تشریف بیاورید، ژنرال خشونت اینزن سرد و زننده راکه کلام او مانند نیشتر بود در دل خوب احساس کرد.

او در آن حال نفرتی خوردکننده داشت و در يك لحظه کوتاه روابط عاشقانه خود را با اینکلام بریده بود.

برای چه دوشس اینعمل را انجام داد ؟

دوشس زنی باهوش و زیرک بود و در چشمان آتشین و جرقه‌دار
آرماند مقصد جهنمی او را خوانده بود و بنظرش اینطور رسید که آن
لحظه حساس فرارسیده است که باین سرباز خشک و مستبد نشان بدهد
و بگوید که :

ممکن است دوشس‌ها خود را تسلیم عشق نمایند ولی نه تا آن
حدودی که خود را تسلیم نمایند و شناختن معنای دلفریبی اینوع زنها
چندان آسان نیست.

آرماند گفت

خانم من وقت ندارم که منتظر بمانم شما خودتان گفتید من یک
کودک لوس هستم وقتی بطور جدی چیزی را که درباره آن صحبت می‌کردیم
بخواهم صاحب شوم آنرا بدست می‌آورم .

با آهنکی آمرانه و حیرت زده پرسید بدست می‌آورید ؟

- بلی بدست خواهم آورد .

- آه خواهم می‌کنم مرحمت فرموده آنرا بدست بیاورید من
خیلی می‌بالم آنرا با چشم به‌بینم علاقه دارم بدانم شما با کدام وسیله آنرا
بدست می‌آورید .

آرماند با خنده‌ای که باعث وحشت دوشس میشد گفت :

- خوشحال میشوم که برای آن نیز علتی قائل شوم که به نفع
شما باشد اجازه میدهید که برای رفتن به مجلس شب نشینی امشب
اینجا بیایم .

— از شما خیلی معذرت میخواهم آقای ماری بشما گفته بودمن
امشب را باز وعده دادم .
موتریو با حالت جدی تعظیم کرد و خارج شد .
باخود می گفت آقای دونکرون حق داشت از این به بعد تصادم
سختی بین ما واقع خواهد شد .

۱۰- فبره تنی به تنی

از آن روزبه بعد آرماند اضطراب ونازاحتی خود را در ظاهر سکون و آرامش حفظ کرد هیچ انسانی دارای آن توانائی و نیرو نیست که بتواند این تغییرات شگرف را که روح او دچار بدبختی میشود بسا خونسردی تحمل نماید .

او در اینصورت در جوار آتوانت بقدری احساس لذت کرده بود که آنهمه لذت و کامرانی . میتوانست خلاعوققدان معشوقه اش را جبران کند .

البته دوری از او برای آرماند مانند طوفان وحشتناکی بود اما آرماند عادت برنج کشیدن داشت و در حقیقت این ضربه به سخت و ناگهانی را با قدرت تمام مانند تخته سنگهای کنار يك اقیانوس عظیم که امواج آب را می پذیرند تحمل می کرد .

با خودگفت :

من در حضور او چیزی نگفتم زیرا روحی در بدن ندارم و او خودش هم نمیداند این رفتار تا چه اندازه نفرت انگیز و نامطلوب است :

هیچکس تا امروز نتوانسته است این موجود سرسخت را بزانو در آورد و بدون تردید او با بسیاری از مردان این بازی را شروع کرده اما من ام دوام انتقام دیگران را از او بگیرم .

برای اولین بار در قلب مردی مانند او عشق و انتقام بهم مخلوط شد ولی خودش در اشتباه بود و نمیدانست عشق یا انتقام کدام يك پیروز خواهد شد .

همان شب در آن مجلس رقص که قرار بود بتوانت برود حاضر شوم متاسفانه بطوری که پیش بینی کرده بود در آنجا با او مصادف شداتوانت خود را در برابر مارکی خیلی زیبا و متبسم نشان داد و شاید برای این بود که نمی خواست ب مردم نشان بدهد میان آنها بهم خورده است . اما هر دوی آنها هر چه کوشش کردند این موضوع را مخفی سازند اخم و اوقات تلخی طریقین هر دو را لو داد .

مادام دولانتر مظاهر خود را از دست نمیداد و تبسم میکرد او وقتی مردم با اوقات تلخی و خلق تنکی مارکی مصادف می شدند بتصورشان رسید که مارکی نتوانسته است بطور دلخواه آنچه را که میخواهد از دوشش تحصیل نماید .

مردم پاریس بقدری باهوشند که بزودی میتوانند غم و غصه مردانی

راکه مورد بی لطفی معشوقه واقع شده اند حدس بزنند و این موضوع را با بهم خوردن بین عاشق و معشوق و ظاهر سازه‌های آنها اشتباه نمی‌کنند. وقتی این موضوع برای همه ثابت شد همگی مارکی را متسخ می‌کردند که نتوانسته است در این مبارزه پیروز شود و مارکی هم لحظه به لحظه تاریکتر و متفک‌تر میشد، و بیشتر حضار دانسته بودند که مارکی تحت رهبری آقای دو تکرون در این مبارزه شکست خورده و شاید سخنان او باعث بهم خوردن بین آنها شده است.

آرماند دومونتری و وبا اوقات تلخی از مجلس رقص خارج شدند حالیکه از اخلاق مردم در وحشت بود و نمیدانست که اختلاف آنان باین زودی در نظر مردم تفسیر شود.

در حالیکه از پشت پنجره روشن سالونها خنده و رقص و سروصدای زنان و مردان را گوش می‌کرد و با خود گفت :

اگر برای این قبیل جنایات هولناک مجازاتی در نظر گرفته نشده ولی من بطوری این زن خودخواه را سیاست‌کنم که محکومین بمرک در زیر تیغ برنده جلاد آنها احساس نکرده باشند

در مدت يك هفته باز هم مادام دولانه انتظار داشت مارکی را ملاقات کند یا این که سراغ او نیاید اما مارکی فقط هر روز صبح کارت خود را بمنزل دوش می‌فرستاد و بهمین مختصر قناعت میکرد.

هر دفعه که این کارت را به دوش میدادند نمی‌توانست از يك نوع ارزش و احساس وحشت سخت خودداری نماید و افکاری سخت و ناروا او را تحت فشار قرار میداد.

وقتی که نام مارکی را روی این کارت می خواند گاهی در عالم خیال احساس می کرد که دست کوشنالی این مرد شکست ناپذیر را در موهای خود احساس می کند و زمانی هم بیاد انتقام سرسخت این مرد می افتاد و یقین داشت که او هرگز از مردانی نیست که جسارت وی باکی زنی مانند او را عفو کند.

اما آزمایشهای این چند مدت او را تا اندازه ای اطمینان میداد و نمی ترسید با خود می گفت آیا او مرا خواهد کشت ؟
 آیا این مرد گاو میش صفت بانیزه های خود شکم او را نخواهد درید ؟

آیا او را در مقابل خود بزانو در نمی آورد . آیا چه وقت و در کجا و بچه وسیله این کار صورت میگیرد .

آیا او را بیش از این رنج خواهد داد ؟

آیا چه نوع شکنجه ای را برای او انتخاب کرد ؟

در هر حال دوشس از عمل خود پشیمان بود .

مصمم شد اگر وقتی او بمنزلش بیاید با حالتی مدهوش خود را با غوش او خواهد افکند .

هر شب که می خواست بخوابد قیافه وحشتناک موثری و در ایشکلی در برابر نظر خویش مجسم میدید .

گاهی تجسم تلخ و زمانی تشنجات سخت و در هم ابروان و روزی حرکات سریع شانهای او و نگاه - شمشکین مانند شیر درنده ای ساعت و هشت و اضطراب او میشد .

فردای آن روز بنظرش رسید که کارت مارکی خونین است. زندگی این زن بعد از جدائی از آرماند تبدیل بکابوسها و وحشتها شده بود هر لحظه که میگذشت سخت ترین شکنجه های روحی را در وجود خود احساس می کرد از شنیدن نام او میترسید و در آن سکوت و وحشت بار افکار و وحشت انگیز او روزبروز بیشتر میشد و اینطور بنظرش میرسید که باید بدون کمک و بدون پشتیبان خود را برای يك نبرد وحشتناك که جرات گفتن آنرا بکسی نداشت حاضر کند .

این روح مفرور و خشن چنان از خودش نفرت حاصل کرده بود که در ایام دوستی و رابطه با مارکی این مقدار عشق را در خود احساس نمی کرد .

اگر مارکی معشوقه اش را میدید که در اطاق خواب خود و در همان اطاقی که با او عشقبازی کرده بود دوش در چه ناراحتی و اضطراب سخت دقایق خود را میگذراند شاید باز هم نسبت باو امیدوار میشد .

آیا غرور و خود خواهی یکی از آن احساساتی نیست که دیر یا زود

باعث ایجاد نتایج وحشتناك میشود ؟

با اینکه مادام دو لانه کوشش داشت که افکار درونی خود را از نظر دیگران مخفی نگاه دارد باید قبول کرد که آقای مارکی هم مانند او بود زیرا او میخواست غرور و خودپسندی زنی خودخواه را خورد کند و برای رسیدن باین مقصود چاره ای نداشت جز اینکه افکار خود را مخفی کند .

ولی مسلم است که این سرنگهداری در نزد زنان بیشتر از مردان است .

زنان دارای خلقت مخصوصی هستند .

فرض کنید که زنی زیبا در زیر پای يك اسب خشمگین و دیوانه واقع شود .

البته زن بزانو در خواهد آمد و انتظار مرگ را خواهد کشید اما اگر در این حال این اسب حیوان مهربانی باشد و او را نا بود نکند بدون شك این زن آن اسب یا گاو میش یا شیر را دوست خواهد داشت و دیگر مانند سابق از او نفرت نخواهد داشت .

در آن حال دوشش خود را در زیر دست و پای شیری افسارگسیخته میدید از دیدن او میلرزد اما از او دیگر نفرت نداشت .

این دو موجود هر دو دارای سرشت مخصوصی بودند .

در فاصله این دو هفته دوسه مرتبه خود را مقابل هم دیدند .

هر بار دوشش در مقابل عشوه گر بهای خود از مارکی سلام های احترام آمیز و تبسم های تلخ دریافت می کرد و این برخوردهای اتفاقی در کارت روز دیگر که بوسیله خدمتکار بدست دوشش داده می شد معنا و تفسیری جداگانه داشت .

زندگی انسان غیر از احساسات واهی چیز دیگر نیست و همین -

احساسات گودالهای عمیقی بین این دو نفر حفر کرده بود .

کنشش دو سرزی خواهر مارکی دو تکرار قرار بود در ابتدای

هفته آینده يك مهمانی بزرگ مجلس رقص در منزل خود ترتیب بدهد

مادام دولانژه نیز در این شب نشینی دعوت داشت .

اولین قیافه‌ای را که دوشس حال داخل شدن در سالون دید
قیافه آرماند بود .

آرماندهم منتظر او بود و دوشس هم همین فکر را می کرد .

هر دوی آنها به محض ورود يك نگاه کوتاه ردو بدل کردند عرق
سردی بر پیشانی مادام دولانژه نشست زیرا قیافه مارکی چنان بر افروخته
بود که حکایت از يك انتقام شدید می کرد .

آتش انتقام در قیافه اش پیدا بود و او هم خود را برای قبول این
انتقام حاضر کرده بود .

چشمان این عاشق خیانت پیشه برق شدیدی مانند صاعقه بروی او
انداخت بطوریکه آثاری از نفرت در او خوانده می شد ،

با اینکه دوشس دارای اراده‌ای محکم بود و میتواند در مقابل
سخت ترین دشوارها مقاومت کند نگاهش از دیدن او لرزید و مستقیماً بطرف
مادام سرزی رفت و جا گرفت اما ظاهر او بقدری غیر طبیعی بود که مادام
سرزی از او پرسید :

انتوانت عزیزتر چه میشود قیافه‌ای ترسناک دارید .

- چیزی نیست يك رقص حال مرا بجا میاورد .
و در آن حال دست جوانی را که بطرف او در از شده بود گرفت و
شروع برقص نمود .

مادام دولانژه با چنان حال خشم و ناراحتی می رقصید که نگاه‌های
وحشیانه آرماند این حالت را در او شدت میداد .

آرماند سراپا ایستاده و خود را در بین کسانی که رقص زنها تماشا می کردند مخفی ساخته بود .

هر دفعه که معشوقه اش از مقابل او می گذشت چشمان او مانند چشمان پیری که روی طعمه اش خیره شده بحرکات سر قشنگ او نظر می کرد وقتی رقص تمام دوش در کنار کنتس نشست و آرماند در حالیکه با يك مرد ناشناس صحبت می کرد نگاه خود را از روی او بر نمی داشت .

آن شخص ناشناس می گفت :

چیزی که در این مسافرت برای من عجیب و دیدنی بود ...
دوش گوشهای خود را تیز کرده بسخنان آنها گوش میداد .

آن مرد در دنبال سخنان خود می گفت :

آن چیز عجیب این بود که نگهبان کاخ وست منیستر انگلستان بیادگار روزی که با تبر سر شارل اول را از تن جدا کرده بودند از قول جلا دبرای ما مطالب عجیبی بیان میکرد .

مادام سرزی پرسید این نگهبان چه می گفت :

مارکی دموترری و بوجای او با صدای درشتی که آثار تهدید از آن
هواید بود گفت .

این مرد گفته است که هرگز به تبر دست نزنید .

دوش دولاثره ملاحظه نمود و گفت :

در حقیقت آقای مارکی شما در حالیکه این حادثه قدیمی را بیان می کنید مانند تمام اشخاصی که به لندن رفته اند در آن حال به گردن من نگاه می کنید مثل این است که من تبر را در دست شما می بینم .

با اینکه دوشس در موقع گفتن این کلمات عرق سردی را در گردن خود احساس نمود تعمداً خود را بخنده زد تا اثر آن را از بین ببرد .
آرماند پاسخ داد :

اما این داستان از لحاظ نتیجه کاملاً تازه و امروزی است.
دوشس پرسید خواهش می‌کنم این موضوع را برای من تفسیر کنید
موتری وو آهسته گفت :

برای اینکه شما تبر را لمس کرده‌اید .
با حالتی مخصوص خود را بخنده زد و گفت :
چه پیش بینی عجیبی خواهش می‌کنم بگوئید چه وقت سر من قطع
خواهد شد ؟

- خانم من آرزو نمی‌کنم که بینم سر زیبای شما قطع شده است
اما از يك بدبختی جدیدی که برای شما پیش می‌آید متأسف هستم .
اگر يك روز سر شما قطع شود آیا از این موهای قشنگ خرمائی
رنك که با آن اینهمه خودنمایی می‌کنید متأسف نخواهید شد ؟

دوشس گفت اما من میدانم اشخاصی هستند که حاضرند برای این
خانمهای زیبا فداکاری کنند و بیشتر این اعمال را مردان انجام میدهند.
آرماند گفت :

قبول می‌کنم اگر بر فرض محال يك دانشمند شیمی با عملی صورت
شما را بطوری خراب کند که زنی مانند شما را زن صد ساله‌ای نشان
بدهد در این حال چه خواهید کرد .

در حالیکه کلام او را قطع میکرد گفت :

آقای مارکی در آن حال اثرش مانند آبله‌ای برای مامی‌ماند اما خوشبختی در این است که فردای آن روز پس از پایان یافتن جنگ خواهیم دانست چه کسی ما را دوست داشته است .

- آیا شما از این صورت زیبا تأسف نمی‌خورید ؟

- آه چرا خیلی تأسف می‌خورم اما این تأسف خیلی کمتر از تأسف

کسی است که مرا دوست داشته از آن گذشته اگر من یقین داشته باشم که همیشه مورد علاقه واقع خواهم بود زیبایی بی‌چهره‌دم می‌خورد . کلارا عقیده شما چیست .

مادام سرزی گفت این يك پیش‌بینی خطرناکی است .

مادام دولانژه گفت :

اما يك موضوع دیگر .

من که تا با مرز به لندن نرفته‌ام و این تبر را دست نزده‌ام آیا اگر

چنین امری واقع شود نمی‌توانیم از شاه درخواست کنیم که يك جادوگر صودت ما را علاج کند .

مارکی باخنده تمسخر آمیز گفت :

البته خیر

دوشس دومرتبه پرسید: چه وقت این مجازات آغاز خواهد شد

در اینجا مارکی با حالتی سردوزنده ساعت خود را نگاه کرد و

پس از اینکه ساعت را دید با اعتماد تمام گفت :

روز با آخر نخواهد رسید که يك بدبختی بزرگ برای شما پیش می‌آید

دوشس گفت :

من يك كودك می تجربه بیستم که بتوانید مرا با این حرفها بترسانید
و از آن گذشته من کودکی هستم که از خطر نمی ترسم و بدون ترس و
واهما، در کنار گودال خطر میرقصم .

در حالیکه مارکی میدید او بعد از گفتن این کلام بجای خود
نشست، گفت :

خانم منم خوشحالم از اینکه می بینم شما اینقدر قدرت نفس
دارید .

۱۱- دوشس در زندان مارگی

با اینکه دوشس سعی می‌کرد نفرت مارگی را از یاد برده‌وپیش-
بینی‌های او را تمسخر نماید، معیناً احساس می‌کرد وحشتی سخت سرپای
وجودش را فرا گرفته و با زحمت زیاد کوشش کرد تهدیدات مارگی را
فراموش کند و بالاخره پس از مختصر آرامش عازم رفتن شد.

پس از اینکه چند لحظه گذشت بزحمت تبسمی نمود و خود را
ملامت می‌کرد که بی‌جهت خیال و ترس بخود راه داده و بسا جدیت و
مقاومت زیاد حالت طبیعی خود را بندست آورد.

این تاسف در نتیجه عشق نبود اما مربوط با احساساتی بود که در
درون او فعالیت داشت.

سپس مثل اینکه دو مرتبه وحشت و ترسی را که مارگی باوالقا
کرده بود در خاطرش زنده شده به ساعت نظری انداخت و دو مرتبه نگرانی

وترس بر او مستولی شد و با این حال از سالون خارج شد .
تقریباً ساعت نزدیک به نیمه شب بود خدمتکاران که در خارج
با انتظارش بودند پالتو را به دوشش انداختند و چند قدم جلو رفت تا به
کالسکه اش سوار شود .

وقتی سوار کالسکه شد دو مرتبه در دریای فکر فرو رفت و پیش-
گویی های مونتیری وو را بخاطر آورد .

چون داخل حیاط منزل خودش شد با همان فکر و اندیشه های
چند ساعت قبل وارد راهروی شد که کاملاً باراهر و منزل خودش شباهت
داشت اما ناگهان احساس کرد که پله های قصر مانند پله های منزل- خودش
نیست و درحالی که برمی گشت تا نوکرهای خود را صدا کنند چند نفر از
پشت سر با سرعتی عجیب با و حمله ور شده و پارچه ای را برش انداختند،
دست ها و پاهای او با سرعت تمام بسته شد و او را از جا بلند کردند .

شروع بفریاد کشیدن نمود اما در آن حال صدائی در گوش او گفت
خانم اگر شما فریاد کنید ما دستور داریم که شما را بقتل برسانیم .

وحشت و اضطراب دوشش در آن حال بقدری زیاد بود که هرگز
نتوانست بداند در کجا و چگونه او را از جای خود حرکت دادند .

وقتی که بهوش آمد دست و پای خود را با ریسمان ابریشمی بسته
دید و او را بروی يك تخت خوابانده بودند .

چشمان خود را گشود و مارکی مونتیری وو را دید که بالباس راحت
منزل روی يك صندلی در نزدیکی او نشسته و مشغول سیکار کشیدن است

از وحشت نتوانست فرمادی بکشد .

در حالیکه مارکی سیکار را بدور میانداخت گفت :

خانم فریاد نکشید ، من دچار سردرد شدیدی هستم از آن گذشته دست و پای شما را باز می‌کنم اما خواهش دارم با دقت تمام آنچه را می‌خواهم بشما بگویم گوش کنید .

سپس با ملایمت و آرامی تمام دست و پای او را گشود و گفت فریادهای شما هیچ فایده‌ای نداشت زیرا کسی نمی‌توانست صدای فریاد شما را بشنود و شما هم خانم تریست شده‌ای هستید و این کارها را شایسته نمیدانید .

اما اگر آرام نشوید و بخواهید با من مبارزه کنید مجبورم دوبرقه دست و پای شما را به بندم ، پس بهترین است مانند اینکه در خانه خودتان هستید در روی این تخت آرام و بیصدا باشید ، اگر یادتان باشد شما با بی‌رحمی تمام روی این تخت باعث گریستن من شده بودید . در مدتی که مارکی با او حرف می‌زد دوشش نگاه عمیقی با اطراف خود انداخت و اتفاقاً این اطاق را که بی‌شبهت با اطاق کشیشان نبود دوست میداشت روح و فکر انسانی در این اطاق جلوه مخصوصی داشت در این اطاق هیچ نوع آرایشی دیده نمیشد در روی زمین يك فرش سبز رنگ و يك کاناپه سیاه رنگ و يك ميز کوچک پراز کاغذهای مختلف ، دو صندلی بزرگ دسته‌دار و يك قفسه ساده و يك تخت خواب کوتاه که روی آن يك ملافه قرمز رنگ برودری شده سیاه دیده می‌شد تمام اینها نشان میداد که صاحب

آن دارای يك زندگى بسيار ساده بوده است .

يك لامپ روى بخارى ديده مى شد و از شكل آن كه معلوم بود از چراغهاى مصرى است سادگى صاحب آن را نشان مى داد .
در نزديك تختخواب و ديوار اطاق دريى مخفى در پشت يك پرده سبز رنگ حاشيه قرمز ديده مى شد كه با حلقه هاى كوچك دنباله آنرا بزمين بسته بودند .

دريى كه آن چند نفر ناشناس با او وارد اطاق شده بودند دارای دريچه كوچكى بود كه در آن ساعت بسته شده بود .

در آخرين نگاهى كه دوشس براى جلب اطمينان باين پرده ها انداخت مشاهده كرد كه در نزديك تختخواب كاملا باز است و چراغ - هاى قرمز رنگى كه در اطاق ديگر روشن بود اشعه هاى قرمز رنگى بروى اين پرده ها مى انداخت .

دوشس از ديدن اين پرده ها وحشتى كرده و دانست كه چند نفر در پشت اين پرده ها در اطاق ديگر ايستاده اند اما او در آن لحظه فكر نمى كرد كه ممكن است خطر از اين اطاق بطرف او پي ايندولى مى خواست بداند چه واقع خواهد شد .

دوشس با آهنگى نمسخر آميز پرسيد :

آقا ... لا بد اين سئوالى را جسارت آميز نميدانيد اگر بيرسم شما

با من چه معامله اى خواهيد كرد .

ماركى در حاليكه خاكستر سبك را خود را تكان مى داد گفت :

هیچ : شما مدت کمی در اینجا خواهید بود و ابتدا می‌خواهم توضیح بدهم که چه نوع آدمی هستید و من کیستم .

وقتی که در اطاق خواب روی تخت خودتان دراز کشیده بودید من توانستم چیزهای را که میخواهم بشما بگویم زیرا در آن منزل در مقابل کمترین حرفی که مطابق میل شما نبود می‌توانستید زنگ بزنید یا فریادی بکشید و با يك فرمان عاشق خود را مانند یک کزدر و راهزن از اطان بیرون کنید .

در اینجا من کاملا آزادم و کسی در اینجا نمی‌تواند مرا از اطاق بیرون کند، در اینجا شما برای چند دقیقه اسیر من خواهید بود و با نهایت محبت بسختان من گوش خواهید داد .

از چیزی ترسید ، من شما را اینجا نیاورده‌ام که دشنام بدهم و یا اینکه باغف و روز بخواهم چیزی را که استحقاق آنرا ندارم و شما نخواهید آنرا بمن بدهید از شما بگیرم .

اگر این کار را بکنم نهایت بیشرمی است و شاید خیال کنید که من قصد تجاوز بشما داشته‌ام اما من کسی نیستم که عامل این کار باشم ، سپس با حرکتی عصبی سیگار خود را بدور انداخت و گفت مثل این است که دود سیگار شما را ناراحت می‌کند بعد از جا برخاست و از داخل قفسه نظرفی بیرون آورد مقداری عطر در آن ریخت و هوای اطاق را تغییر داد .

تعجب دوشس با نفرت و بدبینی او قابل قیاس نبود او در آن حال در اختیار این مرد بود ولی این مرد نمی‌خواست از قدرت خود سوء استفاده

نماید .

چشمان او که در سابق از پرنو عشق میدرخشید در آن حال این چشمان درخشنده ثابت و ساکت شده بود دوش از دیدن آن بو حشت افتاد سپس وحشتی را که آرماند باو تلقین کرده بود در اثر يك سلسه افکار درهم کابوسهای شدید مضاعف گردید .

از شدت ترس بزمین میخ کوب شد و هر لحظه که بروشنائی پشت پرده نگاه می کرد افکار سیاه و تاریک این منظره را بنظر او بیشتر وحشتناک می ساخت .

ناگهان از پشت این روشنائی قرمز رنگ قیافه سه مرد نقابدار را محسوس نمود اما این منظره وحشتناک چنان بسرعت از نظرش محو شد که خیال کرد حقیقتاً در اثر افکار تاریک بوده است .

در این حال آرماند در حالیکه با يك نوع سردی نفرت آلود باو می نگرست گفت خانم.. فقط يك لحظه برای من کافی است که بزنگی شما خاتمه بدهم و بابدیت نزدیک شوید اما من خدا نیستم که زندگی را از کسی بگیرم .

بعد مکتی نمود تا بیشتر بسخنان خود جلال و شکوه بدهد سپس

گفت :

خوب، بمن گوش بدهید ، عشق همیشه بنا بمیل و اراده خودتان ایجاد میشود شما نسبت بمردان يك نوع تسلط غیر قابل شکست بدست آورده اید اما بنیاد بیاورید که شما يك روز نام عشق را بر زبان آورده اید و کسی که

نام عشق را لکه‌دار می‌کند قبول کنید که شایسته دوستی نیست .

عشق پدیده پاکی است که در روی زمین ظاهر شده و با آن شدنی که دارد عشق چیز قابل احترامی است اگر وقتی عشقی پاك دردلذنی ظاهر شود قلب او را نوازش می‌دهند مانند عشقی است که مادر نسبت بفرزند خود ابراز می‌کند و این عشق بقدری عظمت دارد که گاهی باجنون و از خود گذشتگی مخلوط میشود .

اما شما این عشق پاك و آسمانی را بیازی گرفتید و نسبت باستان عشق جنایت بزرگی مرتکب شدید .

وظیفه يك زن این است وقتی که دید نمیتواند از مزایای این عشق استفاده کند از ابتدا از قبول آن خودداری کند .

مردی که زنی را دوست دارد در صورتی که زن او را دوست نداشته باشد حق گله و شکایت نخواهد داشت اما خانم محترم مردی را که در تمام عمر معروم از محبت بوده باظاهر سازی بسوی خود کشیدن و باو مزه خوشبختی را نشان دادن و با نهایت بیرحمی این سعادت را از او قاپیدن و آینده او را بسرقت بردن و زندگی را از او گرفتن و در هر ساعت احساسات او را مسموم ساختن ، به عقیده من این عمل یکی از وحشتناک ترین جنایات بشمار خواهد آمد .

- آقا چه میگوئید ؟ ..

- خیر نمیتوانم فعلا اجازه پاسخ دادن بشما بدهم باز هم بسخنان

من گوش کنید .

باید بپذیرید که من حقی نسبت بشما دارم اما نمی‌خواهم حقوق
یک قاضی را در مقابل شخص جنایتکاری برای خود قائل شوم زیرا در
اینصورت وجدان شما بیدار میشود.

اگر شما واقعاً موجود بی‌وجدانی هستید از این نظر شما را ملامت
نمیکم اما شما زن جوانی هستید و میبایست در قلب خود کوچکترین
احساس انسان دوستی داشته باشید و من حق دارم اینطور فکر کنم.

اگر من شما را ایندگرگناهکار میدانم و معتقدم که یک زن خطاکار
سیاست نشده‌ای هستید برای این است که بدانید تمام افکار شما را خوانده‌ام و
میل دارم که بدانید دیگر ممکن نیست فریب بخورم.

در این لحظه مادام دولاثره صدای مبهم سوتی را شنید مثل این
بود که آن اشخاص ناشناس پشت پرده مشغول روشن کردن آتشی هستند اما
نگاه آتشین و نافذ موتری و او را بر جای خود میخکوب و پریشان
نگاه داشته بود.

با اینکه کنجکاوی زیاد او را تحریک میکرد که موضوع این سرو-
صدا را بداند اما حرارت کلمات مارکی او را چنان از خود بیخود ساخته
بود که شنیدن آنرا بدانستن این سوا را ترجیح میداد.
مارکی پس از مختصر تأملی گفت:

خانم وقتی که در پساریس جنایتی واقع میشود و جلاد باید سر-
جنایتکار را از تن جدا سازد، او را روی تخته سیاست می‌خواباند و
قانون حکم میکند که جنایتکار باید مجازات شود در این مورد مشاهده

میکنید، که روزنامه‌ها با مقاله‌های آتشین خود به نروتمندان و مستمندان هشیار میدهند که مراقب خود باشند و دست از جنایتکاری بردارند.

اینها همه برای عبرت سایرین است، بسیار خوب شما که يك زن مقدس و مذهبی هستید و خود را پارماتوا پاکدامن میدانید و وظیفه دارید که برای این مردگناهکار دعا نخوانید و طلب مغفرت کنید، شما از این خانواده هستید اما فرقی که با آنها دارید این است که آنها مجازات میشوند اما شما خوشحال و خوشبخت زندگی می‌کنید.

یکی از برادران شما که محکوم باعمال شاقه و زندان ابد شده در اثر بعضی بدبختی‌ها یا از روی خشم و ناراحتی فقط يك انسان راکشته است.

اما شما... اما شما سعادت و خوشبختی انسانی را نابود ساخته و بهترین زندگی و شیرین لحظات او را از دستش گرفته‌اید.

دیگری با نهایت صادگی در کمین قربانی خود نشسته و از ریج و آزار موقعیت خود خرسند است اما شما ناتوانیهای يك موجود ضعیف را در کف اختیار و قدرت خود فشرده‌اید، شما قربانی خود را طوری فریب دادید تا بتوانید قلبش را با آسانی از دستش بگیرید، شما او را سرشار نوازش خود ساختید، شما هیچ نوع تظاهر را از او دریغ

درست که برای تکامل بیشتر بایستی مرتبه‌ای بالاتر و نامی شریفتر داشت و مانند يك دوشس شد تا بتواند کثیف‌ترین جنایات را مرتکب شود.

برای اینکه انسان بتواند با آخرین مرحله پستی برسد باید بمانم
بالاتر صعود کند .

البته است از اثر جراحاتی که بر من وارد ساخته اید رنج می کشد، اما
خیال نکنید که از تحمل آن گله و شکایت دارم .

خیر ... سخنان من از تأثیر تجربیات شخصی خودم نیست و باور
کنید هیچ نوع تلخی و حرارت در آن وجود ندارد .

خانم ، بدانید من شما را می بخشم و این بخشش بقدری کامل است که
حق گله و شکایت ندارید زیرا خودتان برای دانستن آن اینجا نیامده اید
فقط کاری که من کردم این است که ممکن بود شما اشخاص دیگری
را که از من ساده تر و احمق تر بودند فریب بدهید .

اما من آنها را از تحمل این درد و رنج خلاص کردم ، اعمال شما
مرا واداشت که عدالت را در باره خودتان اجراء کنم سعی کنید در این دنیا
از گناہانی که مرتکب شده اید استغفار کنید شاید خداوند گناہان شما را
عفو کند .

من این امید را دارم اما غیر ممکن است و خداوند شما را
بسختی مجازات خواهد کرد .

از شنیدن این سخنان چشمان این زن شکست خورده و لگدمال
شده پر از اشک شدند .

مارکی گفت برای چه گریه می کنید نسبت به طبیعت و سرشت خود
وفادار بمانید .

شما بدون احساس کوچکترین نگرانی در رنج‌ها و مشقت‌های قلبی که آنرا خورد و مضحل ساخته بودید نظارت داشتید کافی است خانم، آرام باشید من دیگر بیش از این رنج نخواهم کشید شاید دیگران بشما بگویند که شما بآنان زندگی بخشیده‌اید.

امامن باخشنودی تمام میگویم که شما بمن نیستی بخشیدید شاید حدس بزنید که من دیگر بخودم تعلق ندارم و باید برای دوستانم زوره بمانم و در این ساعت سردی مرگ را در وجود خودم احساس میکنم و غصه‌های زندگی را باید تحمل نمایم.

آیا شما دارای این نیکوکاری هستید و آیا مانند بیره‌های درنده بی‌باانی نبودید که ابتدا طعمه خود را مجروح می‌کردند بعد او را میبلعیدند.

اشک مانند باران از چشمان دوشس سرازیر شده بود.

مارکی می‌گفت از این گریه‌ها خودداری کنید اگر من باین گریه‌ها فریب می‌خوردم از عمل خود پشیمان می‌شدم مگر همین گریه‌هایکی از ظاهرسازیهای مصنوعی شما نیست؟

بعد از اینهمه وسائل که برای فریب دادن من بکار بردید چگونه ممکن است فکر کنید که شاید در شما یک چیز حقیقی وجود داشته باشد.

خیر دیگر هیچ چیز در شما آن نیرو را نخواهد داشت که بتواند مرا گول بزند، من همه چیز را که باید بگویم گفته‌ام.

مادام دولانتره باحرکتی سریع حاکی از حقاقت ازجا بلندشد و

دست خود را بطرف او دراز کرد اما مارکی از گرفتن این دست خودداری کرد و دوشش در حال اغما گفت:

شما حق دارید که بدترین معامله را با من بکنید کلمات هنوز بطوریکه باید خشونت آمیز نیست و من اعتراف میکنم که سزاوار این مجازات هستم

— من شما را مجازات کنم؟ اما آیا مجازات کردن دلیل دوست داشتن نیست، خیر از من انتظار چیزی که شباهت با حساس دوستی باشد نداشته باشید.

من میتوانم و حق دارم که متهم کننده شما و قاضی و جلاد شما باشم اما خیر این کار را نمیکنم.

اما همین حالا وظیفه‌ای را انجام میدهم ولی نام آن را انتقام نمیگذارم به عقیده من شدیدترین انتقامها نفرت از یک انتقام امکان پذیر است کسی چه میداند شاید عمل من باعث نشاط شما شود می‌خواهم کاری بکنم که بعدها اجتماع آنرا در باره جنایتکاران اعمال کند شاید شما مجبور شوید این مجازات را بپذیرید آنوقت است که حقیقتا کسی را دوست خواهید داشت.



دوشی این کلمات را باید نوع اطاعت و اقیاد که حالت ظاهر—

سازی نداشت می شنید و بعد از مدتی سکوت در جواب او گفت:
 آرماند... بنظر من اینطور می رسید که در حال مقاومت دره قابل
 عشق بقانون عفت و پا کدانی زن احترام گذاشته بودم اما از توهر گزانتظار
 این سرزنشها را نداشتم.

تو باضعف و ناتوانی من مساح شده ای که مرا جنایتکار بدانی اما
 برای چه این فکر بخاطرت نرسید که ممکن است من از وظیفه خودم
 عدول کرده باشم و اگر این کار را می کردم و تسلیم می شدم آیا ممکن نبود
 که شما بگوئید از وظیفه خودم دور شده ام.

افسوس که تمام کارهای من از هر جهت بصورت گناه در آمد ولی
 قبول کنید که در تمام گناهان من آنچه در پیشمانی برای من حاصل میشد
 ایمان کامل وجود داشت.

شاید خشونت های من بیش از هر ظاهر سازی حاکی از عشق من
 بود.

از این گذشته شما از چه چیز شکایت داشتید؟ آیا در حالی که قلبم
 راداده بودم این موضوع برای شما کفایت نمی کرد اما شما با کمال بیرحمی
 بدنم را می خواستید.

مونتیری وو گفت راست می گوئید با بیرحمی و خشونت
 و ناگهان بخود گفت اگر من بخوام با او مشاجره لفظی کنم شکست
 خواهم خورد.
 دوشر گفت:

بلی تو... بگذار بگویم تو بخانه من بخیال اینکه بمنزل یکی از زنان بد میرفتی وارد شدی بدون اینکه بمن احترام بگذاری یا حقیقتاً قصد عشق خالص داشته باشی.

آیا من حق نداشتم در این مسئله فکر کنم؟ البته عدم تناسب رفتار تو قابل گذشت بود و عشق اصلی بشمار نمیرفت اجازه بده اینطور فکر کنم و ترا درخودم تبرئه کنم.

بلی آرمان در در همان شبی که شب بدبختی را برای من پیش بینی می کردی من در فکر خوشبختی خودتان بودم زیرا من در این موجود پا کدل اعتماد زیاد داشتم و تو دلیل این اعتماد و همت بلند را چندبار بدستم دادی.

من در آن حال در حال طبیعی خودم و در اعماق قلب خود تمایلی احساس می کردم.

مردی را که رقیب هزار مرد دیگر واقع شده خوشبخت سازم. خودم خانمی بودم و می خواستم تو هم آقائی باشی می خواستم مرد بزرگی را در اختیار داشته باشم هر چه که خود را بالاتر میدانستم می خواستم در مقابل تو حقیر شوم.

چون بتو اعتماد داشتم آرزوی يك زودگذری پس از عشق در دل می پروراندم، در حالیکه تو در آن لحظه برای من آرزوی مرگ میکردی. تا انسان خوب نباشد نیرومند نمیشود، دوست من، تو نیرومندتر از آن هستی که در مقابل زنی که ترا دوست میدارد شرور و بیرحم باشی.

اگر من گناهی هم داشتم آیا حق ندارم امید گذشت و بخشش داشته

آیا نمیتوانم گناه خود را جبران نمایم؟
 پشیمانی لطف عشق است و من میخواهم بیشتر از این به-رای تو
 شیرین باشم.

چگونه ممکن است منم مانند سایرین بتوانم این ترسها و این
 تردیدها را برطرف کنم و این رابطه را مستحکم تر سازم درحالیکه میبینم
 تو میخواهی باین سهولت این رابطه را قطع نمائی.
 این خانمهای اشرافی که تو آنها را با من مقایسه میکنی خود را
 تسلیم میکنند.

اما روز بعد بدشمنی برمیخیزند، منم بارزه کردم و حالا خودم را
 تسلیم میکنم.. خدایا او بحرف من گوش نهیدهد.

سخن خود را قطع کرد و مانند مار بخود می پیچید و میگفت:
 من ترا دوست دارم و خود را در اختیار تو میگذارم.
 در مقابل بزانو در آمد و با حال تضرع گفت.
 آقای من، من مال تو هستم.

آرامند درحالیکه می خواست او را از زمین بلند کند گفت:

خانم خیر.. انتوانت نمیتواند دوشش دولاثره را نجات بدهد من
 دیگر نه به انتوانت و نه به دوشش اعتمادی ندارم، شماها امروز خود-
 را تسلیم میکنید و شاید فردا از عاشق خود رو بگردانید، هیچ نیروئی
 نه در آسمانها و نه در روی زمین نمیتواند وفاداری حقیقی شما را برای
 من تضمین کند، دلیل آن در دوران گذشته بود ولی ما دیگر گذشته ای
 نداریم.

در این حال یک روشنائی چنان بر تو افکند که دوشس نتوانست دوی خود را بطرف دریچه کوچک برگرداند و بطور وضوح آن سه مرد تقابدار را در مقابل خود دید.

دوشس گفت آرمادا، من نمی‌خواستم با تو بیگانه باشم این مردان در آنجا چه می‌کنند، درباره من چه نقشه‌ای دارید.

مارکی گفت این اشخاص هم مانند خودم سرنگهدارند و از آنچه می‌بینند حرفی نخواهند زد آنها مانند بازوی من و قلب من هستند و یکی از آنها پزشک جراح است.

- جراح؟..

آرمادا تردید و دودلی بدترین شکنجه‌هاست، حرف بزنید آیا می‌خواهید زنده کی را از من بگیرید من حاضرم جان خودم را بدهم اما شما آنرا از من نمی‌گیرید.

موتتری و گوگفت شما متوجه نشدید من چه گفتم مگر من درباره اجرای عدالت باشما حرف نزدم.

در حالیکه یک چیز فلزی را از روی میز بر می‌داشت اضافه کرد می‌خواهم برای پایان دادن به فریب‌ها و ظاهر سازی‌های شما چیزی را بصورت شما بچسبانم.

و در آن حال یک صلیب بوردن را که در انتهای آن ساقه‌های فلزی داشت با نشان داد و گفت:

دو تن از دوستانم در این لحظه صلیبی را که شبیه همین صلیب است. در آتش سرخ می‌کنند و ما آن را در وسط پیشانی بین دو چشماتان می‌چسبانیم که اثر آن بماند و در محلی باشد که بتوانید بوسیله آرایش

جواخرات از کسی مخفی کنید و مجبور باشید علت آنرا به مردم توضیح بدهید.

شما باید مانند برادرانتان که در زندان اعمال شاقه علامت گذاری شده اند این علامت را در پیشانی داشته باشید، البته درد آن چندان مهم نیست اما بحران روحی آن بسیار زیاد است و شاید هم نتوانید مقاومت کنید.

دوش در حالیکه از شدت شادی دستها را بهم می مالید گفت:

مقاومت کنم؟

– خیر برعکس من میخواهم که در روی زمین این عذاب را تحمل کنم، آه آرماند هر چه زود تر نقش صورت خودت را که نشانه ای از تو است بر پیشانیم بچسبان، يك لحظه قبل دلیل یا گروهی عشق را از من خواستی تمام این دلایل را بر پیشانیم خواهی دید و خدا شاهد است که من در عمل انتقام تو غیر از ترحم – نیکو کاری و بخشش ابدی چیز دیگری نمی بینم. وقتی تو زنی را با آن ترتیب برای خود نشان کردی وقتی که تو کسی را در نزد خود داشتی که نشانه ترا بر پیشانی داشت دیگر نمیتوانی او را رها کنی و همیشه مال من خواهی بود.

هنگامیکه مرا از این مردم جدا کردی برای اینکه بی غیرت و بی- همت نباشی خود را موظف میدانستی که سعادت مرا تامین کنی در حالیکه من ترا مرد بزرگواری میدانم و یقین دارم مرا رها نخواهی کرد.

اما زنی که حقیقتاً دوست داشته باشد.

خودش را نشان می‌کند.

آقایان بیائید داخل شوید و دوش‌دو لایحه را نشان کنید.

او برای همیشه دیگر به آقای مونتیری و تعلق خواهد داشت. زود

داخل شوید.

عجله کنید زیرا پیشانی من بیشتر از آهن سرخ شده شما می-

سوزید.

۱۶- مارکی برای همیشه ناپدید شد

آرماندروی خود را با سرعت بر گرداند و دوش را در حال دوزانو نشسته و مضطرب نه بیند و در همان حال چیزی بگوش دوستان خود گفت که هر سه ناپدید شدند.

زنهایی که شادتر فن به مجالس رقص و شب نشینی دارند چشمانشان مانند آئینه همه جا را می بیند.

دوش که می خواست در چشمان آرماند مقصد نهائی او را ببیند همه چیز را دید .

چون لحظه ای از نظر دوش دور نشده بود مانند چیزی را که در آئینه می بیند بخوبی مشاهده کرد که آرماندروی خود را بر گردانده و با سرعت و مهارت تمام قطرات اشک خود را پاک کرد.

تمام امید آینده دوش در این دو قطره اشک تیر کز یافته بود.

وقتی که برای بلند کردن دوشس بطرف او بر گشت اورا سراپا - ایستاده دید.

دوشس فکر میکرد که باز هم آرمانداو را دوست دارد و هنگامیکه آرماند با آهنگی خشک و ممولی با او حرف میزد خیال میکرد همان صدائی را که بارها در اطاق خواب خود از او شنیده بود میشنود. آرمان می گفت:

خانم... من بشما ترحم میکنم شما میتوانید اینطور به جسم کنید که این صحنه هرگز حقیقت نداشته است.

اما در اینجا مجبوریم از هم خدا حافظی کنیم، میخواهم باور کنم که اوقاتی که در اطاق خواب خود با من حرف میزدید و در همین لحظات که روی این صندلی صحبت میکردید همرا راست میگفتید.

اما با این حال مجبورم خدا حافظی کنم من دیگر بهیچ چیز عقیده ندارم ممکن است خاطره شما مرارنج بدهد.

اما همیشه شما در نظر همان دوشس خواهید بود، خدا حافظ، ما نمیتوانید با هم کنار بیائیم.

در حالیکه قیافه جدی بخود گرفته بود پرسید حال چه میخواهید بکنید.

آیا میخواهید بمنزل خودتان برگردید یا به مجلس رقص منزل مادام سرزی بروید؟

من سعی کرده ام که شهرت و شرافت شما لکه دار نشود نه هو کرهای شما نه، همانان نمیتوانند حدس بزنند که در این یک ربع ساعت بین ما -

چه گذشته است نو کراهی شما حیا میکند که شما در مجلس بال هستید
و کالمکه شما از حیاط منزل مادام سرزی خارج نشده است حال بگوئید
کجا میخواهید بروید؟

آرماند، نظر شما چیست؟

- خانم دوشس دیگر آرماند وجود ندارد خودمانی حرف نزنیم از
این ساعت بایکدیگر بیگانه هستیم!

در حالیکه می خواست باز هم مار کی را تحریک کند گفت مرا به مجلس
بال ببرید.

مرجودی را که در این اجتماع کثیف رنج میکشید و باز هم باید -
رنج بکشید او را دو مرتبه در این جهنم هدا کنید اگر دیگر برای ما
سعادتی درین نیست بهتر است باین جهنم برگردیم،
پس اضافه کرد.

دوست من باز هم شما را مانند زنان اشراقی دوست دارم من شما را
بقدری دوست دارم که اگر دلتان بخواهد در جلو مردم و در همه جا شمارا در
آغوش بگیرم از این اجتماع کثیف برای چه پروا کنم فکر شما بمن نیروی
فوق العاده داده است.

من جوان هستم و میخواهم از این جوان تر باشم بلی من مثل یک
کودک هستم، کودک تو هستم و تو باید مرا تربیت کنی، ترا بخدا مرا از
بهشت موعود خودم دور نکن.

آرماند حرکتی از خود نشان داد.

دوشس بطرف زمین خم شد و لنگه دستکش آرماند را که بزمین افتاده بود قاپید و آنرا در دستمال خود مخفی ساخت و گفت:
اگر از اینجا خارج میشوم لااقل اجازه بده چیزی را بعنوان یادگار
باخودم ببرم،

بعد افزود:

خیر من مانند این مردم زنی فاسد و خوشگذران نیستم، تو این مردم را نمیشناسی و نمیتوانی مجبورم کنی عضواً این جامه باشم باید بدانی که بعضی از این زنان خود را برای مثنی اشرقی میفرشند و بعضیها در مقابل هدیه‌ها حساسیت دارند و در هر حال تمام آنها در پیش‌روی فرو رفته‌اند.

آه دلم میخواست يك آدم معمولی یا يك زن کارگر بودم اگر دوست داشته باشی که با يك زن پائین‌تر از خودت دوستی کنی این بهتر است فقط زنی باشد که نسبت بنو وفادار باشد.

آه آرماند در بین ملازمانی عقیف و پاک‌یافت میشود که برای مردان افسون‌گرها و عشوه‌گرها می‌کنند من دلم میخواهد تمام فضائل آنها را داشته باشم و همه راه راه تو قربان کنم از بدبختی خدا و ندم را دوشس خلق کرده حتی دلم میخواهد که در دربار دنیا نمی‌آدم تا همه را در راه تو میدادم در این صورت زنی عشوه‌گر برای تو و ملکه‌ای خودخواه برای دیگران میشدم.
در حالیکه سیگار پوک میزد بسخنان او گوش میداد.
بالاخره گفت:

هر وقت خواستید بروید بمن اطلاع بدهید.

- اما میخواهم بماتم.
 - این چیز دیگر است میل باخودت است.
 در حالیکه ته سیکار اورا از جایگاری برمیداشت ولبهای خود
 را بجای لب او میگذاشت گفت:
 آه چقدر لذت بخش است
 پرسید سیکار میکشی؟
 - بلی هر کاری که بخواهی میکنم تا از من خوشتر بیاید
 - بسیار خوب خانم.. باید بروید.
 در حالیکه میگریست گفت بچشم اطاعت میکنم.
 - باید در وقت رفتن چشمان شما را به بندم تاندا نید از چه راهی
 آمده اید؟

- حاضرم آرماند و بادستمال چشمان خود را بست،

- آیا میبینید؟

- خیر.

آهسته درمقابل او دوزانو نشست تا بداند آیا چشمان او میبینند
 بتصور اینکه این خشونت ظاهری در حال تمام شدن است و او
 قیافه خود را عوض میکند گفت آه چه خوب شد که بمن نزدیک شدی:
 آرماند خواست لبهای او را بیوسد انتوات لبها را پیش آورد.
 - پس شما میبینید؟
 - نه فقط کنجکاو ی ساده بود.
 - پس باز هم مرا فریب میدهی؟

با حالتی خشم آگین گفت این دستمال را باز کنید و مرا با خود
ببرید قول میدهم چشمان خود را باز نکنم.

آرماند حرفش را کاملاً باور کرد و دستش را گرفت و با او برآه افتاد
در حالیکه دوشش کاملاً خود را بکوری زده بود اما در حالیکه برادرانه
دست مار کی را گرفته بود ز نزال احساس میکرد که قلب او بشدت میبزند
که دست و پایش میلرزد.

دوشش هم از این قسمت راضی بود که میتواندست باین طریق با او
حرف بزند هر چه در دل داشت با او میگفت.

اما مار کی باز همانطور خشک و سوزمانده بود و وقتی دستش را
میگرفت حرکتی از خود نشان نمیداد.

آرماند فقط با او میگفت جلو بیاید و او جلو میامد و احساس میکرد
که مار کی دامن لباس او را جمع می کند که بدیوار تصادم نکند.

دوشش از حرکات او محظوظ بود و در حالیکه گاهی خود را با او
میچسباند عشق خود را ظاهر میساخت.

اما تمام این کارها بیفایده بود و نوعی از خدا حافظی بین آنها
تلقی میشد زیرا مار کی بدون اینکه با او حرفی بزند تر کش کرد و موقع رفتن
که خود را در یک فضای گرم تری احساس نمود چشمان خود را باز کرد و
خویشتمن را در اطاق پذیرائی مادام سرزی تنها یافت

اولین کارش این بود که با شتاب و دست پاچگی توانست سر و
صورت های خود را که به عقب رفته بود بجای خود قرار داد.

در این وقت مادام سرزی درب اطاق را باز کرد و داخل شد وقتی
 او را دید گفت:

آنوقت عزیز تو کجا بودی ماهمه جا دنبال تو گشتم.

پاسخ داد:

من برای استراحت اینجا آمده ام سالن پذیرائی بسیار گرم
 است.

ماهمه تصور میکردند تورفته ای برادرم روتکرون بمن میگفت
 که دیده است نوکرهای شما منتظر تان ایستاده اند.

خواهر، من خیلی خسته ام اجازه بدهید یک دقیقه استراحت کنم.
 سپس روی تخت نشست.

تراچه می شود مثل اینکه بدنت می لرزد
 در این وقت مارکی روتکرون وارد شد و گفت:

خانم دوشس من می ترسیدم که برای شما اتفاقی افتاده باشد کالسه که چی
 شما را دیدم که مثل دیوانگان مست شده بود.

دوشس پاسخی نداد و نگاهی به بخاری و آئینه قدی امداخت و در
 جستجوی علامات و آثاری بود که در وقت رفتن بجای گذاشته بود و
 بعد که خود را در بین آن جمعیت دید بیداش آمد که لحظه قبل در آن
 اطاق مواجه با چه صحنه دردناک شده بود و از این احساس بنای لرزیدن
 گذاشت.

در هر حال گفت از پیش بینی های آقای مونتیری و و، بدنم یخ کرده

هر چند همه آنها شوخی بود می‌خواهم بروم به بینم آیا در عالم خواب هم آن تبر کردن مراقطع خواهد کرد

خدا حافظ دوست عزیز... خدا حافظی مار کی .

از سالونهای پر جمعیت گذشت در هر قدم در مقابل سلام و تعارفات مردم که برای او حکم تر حمد داشت می‌ایستاد از دیدن این اشخاص ناراحت بود در حالیکه خود را مانند ملکه میدانست آنها را کوچک می‌شمرد . از آن گذشته این اشخاص در مقابل کسی که از دوست داشت چه ارزشی داشتند زیرا هر لحظه که می‌گذشت قیافه مار کی دومونری وو، در نظرش بزرگتر و عظیم‌تر میشد اما هر چه باین مردم نگاه میکرد آنان در مقابل چشمانش بدرجه‌ای که مار کی بزرگی جلوه می‌کرد حقیر و ناچیز میشدند.

وقتی پائین رسید تمام نوکرهای خود را مست و خوابیده دید از آنها پرسید شما از اینجا خارج نشده بودید.

- خیر خانم



و داخل کالسه شد مشاهده کرد که کالسه‌چی در حقیقت

مست لایعقل است و از این معنی بسیار متوحش شد.

بالاخره بدون حادثه‌ای وارد منزلش شد ولی همه‌جا در نظرش عوض شده بود هر چه را که میدید برای او تعجب آور بود در نظر او فقط يك مرد در دنیا وجود داشت یعنی هر چه را که میدید غیر از آرماند کسی دیگر در نظرش قابل توجه نبود این حالات گوناگون نشانه‌ای از عشق پاک بود.

عشق و محبت دو پدیده مختلف روح است که شاعران و مردم روی زمین و مردم عاشق‌پیشه و فلاسفه و اشخاص احمق، همه آنها، این دورا باهم اشتباه می‌کنند.

محبت شامل احساسات مداومی است يك نوع لذتی است که هیچ چیز شیرینی آنرا بهم نمیزند تغییرات مهم و نشاط‌ها یا يك بدبینی ناگهانی ممکن است داخل قلب شود ولی ایجاد حسادت نمیکند در يك مالک شدن محبت يك وسیله است نه قصد،. يك بیوفائی باعث رنج میشود اما آنها را ازهم جدا نمیکند.

روح در مقدار کم و زیاد قابل اغتشاش نیست و برعکس همیشه خوشحال است.

اما عشق شهوانی مانند امیدی است که ممکن است فریب بخورد عشق در عین حال بمعنی رنج و خیانت است وقتی امید از بین رفت عشق هم نابود میشود.

مردان و زنان میتوانند بدون احساس بی‌آبرویی عشق را برای خود نگاه دارند و ممکن است آنها را روبرو خوشبختی رهبری کند اما

در این جهان فقط يك عشق وجود دارد.

تمام مباحثات نوشته شده جهان که از احساسات مایه میگیرند
ممکن است این دو سؤال را پیش بیاورد:

آیا این محبت است یا عشق شهوانی است.

محبت بدون احساس نشاط وجود پیدا نمیکند و وقتی بوجد آمد
پایدار میماند.

بنابر این دوش در تحت اختیار محبت قرار گرفته بود آنهم محبتی
بود که به عشق شهوانی تبدیل شده بود باین جهت در همان مرحله اول که
این عشق بوجد آمد تحریکات سختی برای او مهیا ساخت او اکنون
رهج میکشید و در بحبویه ناراحتیهای روحی و خود خواهی باطنی،
طوفانی سهمگین دردش بیا ساخت و قسمت مهمی از این ناراحتی و
انقلاب درونی از خود خواهی و نخوت او سرچشمه میگرفت او بیک مرد
گفته بود:

ترا دوست دارم و من مال تو هستم آیا ممکن است شخصی مانند
دوش دولاثره بی جهت چنین حرفی رازده باشد.

بایستی آن مرد هم لورا دوست بدارد یا در غیر این صورت خود را از
اجتماع انسانی خارج سازد.

وقتی میدید بستر او خالی است بستری که تا آن روز هیچ مرد
شهوانی بآن قدم نگذاشته بود از احساس این معنی بخود میپیچید و فریاد
میکشید:

باید او مرا دوست بدارد و ایمانی که بخودش داشت باو امید موقتیت و پیروزی میداد.

دوش مورد اهانت واقع شده بود این زن پارسی خود خواه را لگد گوب کرده بودند.

او که زن مقدس و پارسائی بود همه چیز را از یسار برد. دلش میخواست دنیا و خدا را زیر پای خود لگد مال کند. موفتری وو، برای او حکم مذهب را داشت.

فردای آن روز را در حالتی پرالتهاب و حیرت، با تحریکات عصبی گذراند. چندین نامه نوشت اما همه را پاره کرد و در هر بار هزار فکر مختلف بمغزش میرسید.

در ساهتی که طبق معمول موفتری وو، بمنزلش میآمد میخواست باور کند که او در آن ساعت خواهد آمد و خود را سرور و منتظر نشان میداد.

زندگی او منحصر بحس سامعش شد، گاهی چشماندا می بست و سعی میکرد گوش فرا دهد ولی باز هم امیدوار بود که تمام موانع و اشکالات بین او و مارکی بر طرف خواهد شد.

در این ساعات انتظار از حرکت عقربه ساعت متفر شده بود در این حال نزدیک ساعت نیمه شب را اعلام کرد.

با خود میگفت:

— خدا یا اگر او را اینجا به بینم منتهای سعادت من است چه روزهای

خوشی بود که او با تمایل تمام اینجا میامد، صدای او در دیوارهای این اطاق پر شده اما اکنون خبری از او نیست.

خدمتکار باو گفت:

– خانم میدانند که دو ساعت بعد از نیمه شب است من خیال کردم خانم کسالتی دارند.

– بلی میروم بخوابم اما سوزت، بخاطر بیاور که نه تو و نه هیچکس حق ندارد بدون اجازه داخل اطاق شود و دیگر این دستور را تکرار نمیکنم.

در مدت یک هفته مادام دولانه به تمام منزلهایی که خیال می کرد ژنرال با آنجا میروند سرزد و برخلاف عادت همیشه خیلی زودتر میامد و دیر وقت میرفت، با کسی نمیرقصید و فقط بازی میکرد.

اما تمام این کوششها بیفایده بود او موفق بدیدن ژنرال نشد و جرات هم نمیکرد نام او را پیش کسی ببرد.

با این حال یک شب در لحظه ناامیدی با ناراحتی و خلاف دلخواه خود از مادام سرزی پرسید.

مگر شما با آقای موتتری وو، بهم زده اید دیگر نمی بینم که بمنزل شما بیاید.

گفتش با خنده گفت:

بلی او دیگر اینجا نمیاید و در جای دیگر کسی او را ندیده شاید سرش بازن دیگر گرم شده است.
دوشس با ملایمت گفت:

امامن فکر میکردم که او یکی از دوستان نزدیک برادر شما
است...

— من هرگز از برادرم نشنیده‌ام که از او حرف بزند.
مادامدولانژه دیگر حرفی نزد ولی مادامسرزی که فکر میکرد
باید بین آنها بهم خورده باشد گفت:

پس شما بفکر این مرد کم حرف و کم حرارت هستید من دربار
او چیزهای عجیبی شنیده‌ام،

او آدمی است اگر ناراحتش کنید دیگر نمی‌آید و گناه طرفدا
نمی‌بخشد و اگر دوستش بدارید شمارا بزنجیر میکشد.

من هر چه درباره اومی گفتم که یکی از دوستان که عادت داشت
آشکار حرف بزند بمن میگفت:

او دوست داشتن را بلد است اما همه می‌گویند: مونتروی وو،
آدمی است که تمام دوستان را برای دوست صمیمی خود ترک می‌کند
او آدم عجیبی است، اما تو خودت میدانی که اجتماع ما اینطور مردان
را که خیلی عمیق هستند دوست ندارد، مرعمانی که اینطور باشند بهتر
است در منزل خودشان بمانند و ما را بحال خود بگذارند. ...»

عالمی: آن تو الممت، لعلو یضه حقیقه ظلوی و الفتک (ع) تبه (المع)

با وجود اینکه آنتوانت زن خودداری بود نتوانست بلیغ نکند یعنی
عاجود جلو گرفته، کنشها را با بحال الممت (ع) خلبی، که در پیش رو افریب داد
گفت:

تعلیه، مصلی

اما من از اینکه او را نمی بینم ناراحتم زیرا باو نظر مخصوصی داشتم
و محبت من نسبت باو خالص بود، نمیدانم مرا آدم عجیبی میدانید اگر
بگویم من این قبیل اشخاص بزرگ را دوست دارم.

آیا اگر اسان با مرد احمقی دوستی کند دلیل این نیست که
خودش هم احمق بوده است.

اتفاقا مادام سرزی همیشه از مردان خشن و طبقه پست خوشش
میامد و در آن سال با مردی بنام مارکی اگلو مان دوست شده بود،

دو شس ملاقات خود را تا بهمین جا خاتمه داد و بعد از آن روز باین
فکر که گوشه نشینی ژنرال تعمدی بوده است امیدوی در دلش راه
یافت و نامه ای شیرین و پر تمنا که بتواند او را به سمت خود بکشاند
باو نوشت و نامه را بدست خدمتکارش داد بعد پرسید آیا شخصا بدست
ژنرال داده است یا خیر.

و چون پاسخ مثبت شنید بسیار شاد شد و دانست که آرزو او در
پاریس است و در منزل خود تنها زندگی میکند و از رفیق و آشنایان
بسیار دور است و در آن وقت که او را خبر دادند که خدمتکارش
نامه را بدست او رسانده است بسیار شاد شد و گفت که این نامه را بدست
دارد...

در تمام مدت روز با انتظار و با ملخ ضعیف صمدی ایستاده و منتظر است پاسخی از
ژنرال میسر می آید.

«عجبی! در چه شبی که این چنین انتظار می کشیدم این خبر را می شنیدم و این
با خود میگفت:

در عشق حالت انتظار مانند ازدست دادن امیدواری قطعی و تسلیم در برابر هیولای ترسناک است و هر لحظه بدون اینکه علت آنرا بدانند تسلیم مسرت میشوند و در واقع انتظار در عشق گاهی مانند تبوی خوش و معطری است که از گل برمیخیزد و با بود میگردد.

دوشس دولانه از این زندگی جدید که حالت انتظار برای او ایجاد کرده بود لغت میبرد و با یک نوع سرمستی معنای عشق حقیقی را درک میکند.

سپس احساساتش عوض شد و همه چیز در نظر او جلوه و معنای جداگانه داشت تازه معنای آرایش کردن و در جستجوی بهترین جواهرات بودن را فهمید و دانست که عشاق با چه امید و لذتی خود را برای معشوق آرایش میکنند و این بار سرگرمی دوشس نه از راه خودخواهی بود بلکه عشق خالص در آن دخالت داشت و سرگرمی او برای توالی کردن مدتی از وقتش را گرفت و ندانست وقت چگونه گذشته است. وقتی توالی و آرایش او تمام شد دو مرتبه با عمیق فکر و خیال و تشویش ها و نگرانی ها فرورفت و در جوش و خروش اندیشه های طاقت فرسا افتاد و بنای دست و پا زدن گذاشت و مانند بیماری بود که در هیچ یک نشد و با امید بهبودی دقیقه - شماری میکرد.

تسا در ساعت ده و پنج دقیقه در آنجا رسید و در آنجا در انتظار موندن بود و تا ساعت ده و پنج دقیقه در آنجا ماند و در آنجا در انتظار موندن بود. در آنجا در انتظار موندن بود و در آنجا در انتظار موندن بود. در آنجا در انتظار موندن بود و در آنجا در انتظار موندن بود.

درجه پستی سقوط کرده بود کار آسانی نیست،

مانند این است که انسان بخواهد بر اثر شنیدن صدای زنگ نبرویی
را که از روح خارج میشود و قیاس کند و هنگامیکه صدای زنگ ساعت
دوازده را شنید.

با خود گفت :

(آیا او با من بازی خواهد کرد؟)

رنگش پرید، دندانهایش بهم میخورد و در حالیکه دستها را بهم
میزد مانند اوقاتی که او بدون اجازه وارد میشد بایک حرکت سریع
خود را بسالون رساند اما یکدفعه آرام شد و بخود گفت:

مگر او نبود که با مسخره های خود بدنش را می لرزاند؟

در آنوقت بود که بسر نوشت شوم خود پی برد و دانست مردان

هم وقتی زنی را دوست دارند در حالت انتظار دچار چنین بحرانی
میشوند.

اگر میخواست با استقبال معشوقش برود بازم امید داشت که

گناه او را عفو کند بعضی از مردها عادت دارند که از این ماجراها

بعضی مردان شمرده میشد که میخواست عشق خود را با این روش بزرگی بود به از زمره

بعضی مردان شمرده میشد که میخواست عشق خود را با این روش بزرگی بود به از زمره

کنند و به امتناع او در ادامه نپذیرد و به زودتایه رفته آ

در حالیکه خواب بچشمهایش نمیرفت و از طرفی بطرف دیگری

بسیار متمسک و متمسک / من به ناله غمزه غمزه / من به ناله /

می غلطید.

ت- امتناع را نشانه بلایه

در مدت بیست و دو روز مادام دولانه به ژنرال بطور مرتب نامه نوشت بدون اینکه حتی يك پاسخ از او دریافت کند .

بالاخره مجبور شد باو بنویسد بیمار است باین فکر که خواه از نظر ظاهر او را باین منزل بکشاند

اما در عوض مارکی، پدرش دوک تاواری و عمه اش پرنسس دوبلامون و پیرمردی سالخورده عموی بزرگش و عموی شوهرش دوک دوگراندیو بدیدتش آمدند.

این اشخاص حقیقتا خیال میکردند دوشس بیمار شده زیرا روز بروز او را لاغرتر و رنگ پریده تر میدیدند.

حرارت شدید يك عشق حقیقی ، تحریکات خودخواهی سرکوب شده ، نیش های زهردار و حقارت آمیزی که در روحش فرورفته بود ،

کناره گیری‌های او از گردش و تفریح که بهترین نشانه ناراحتی او بشمار می‌آمد و تمام این نیروهای خورد کننده رفته رفته این زیبا را از بین برده بود .

او بسختی رنج میکشید و زندگی خود را در چنگال نیستی نابود میدانست اما بالاخره يك روز در یکی از مهمانیهای بزرگ که تصور میکرد ژنرال با آنجا خواهد آمد حضور یافت .

در این مهمانی در روی بالکون کاخ تریلوی با خانواده سلطنتی دريك جانشسته بود .



دوشس در آن شب بقدری زیبا شده بود که خاطره آن را تا مدت‌ها از یاد نمی‌برد .

در حالت بهت زدگی عظمت مخصوصی داشت و تمام چشمان با تحسین تمام بطرف او خیره شده بود .

آقای موتتری وو، هم در آنجا بود فقط چند نگاه بین آن‌ها و بدل گردید آنهم باین جهت بود که در آن شب زیاده از حد زیبا شده بود .

ژنرال با آن لباس مجلل نظامی که اثر آن مخصوصاً برای زنبهای زیبا بسیار زیاد بود چند بار از مقابل دوشس گذشت برای زنی عاشق و

فریفته که ازدوماه پیش معشوق خود را ندیده بود این لحظه سریع و زودگذر مانند خواب و خیال رویا آمیزی بود که چشم انسان افق تابناکی را می بینند .

زنهای جوان تنها افرادی هستند که میتوانند حرارت آنرا احساس کنند جوانها خیلی خوب بقدرت این عشق که برای آنها لذت بخش است . واقفاند .

اما بزودی این منظره ها از یادشان می رود و بجای دیگر توجه می کنند ،

تقدیس بسیار شدید يك نوع دیوانگی فکری است در حالیکه بحران عشقی در طبیعت ما بهم مخلوط شده بصورت يك چیز واحد در می آیند ،

وقتی که زنی مانند مادام دوئره تحت تاثیر این بحرانها واقع شود نصیحتات عجیب پشت سر هم و با سرعتی بوجود می آیند که انسان از درك آن عاجز می ماند .

پس افکار یکی پس از دیگری بوجود می آیند و مانند ابرهائی که بوسیله باد تحرك دارند بسوی روح سرازیر میشوند و بدنبال آن اعمالی بوقوع می پیوندد که خارج از انتظار است .

آن اعمال عبارت از این بود :

فردای آنشب ، دوش کالسکه اش را با چند خدمتکار بید منزل ژنرال فرستاد و دستور داد در آنجا منتظر بمانند و آنها از ساعت سه بعد

از ظهر آنجا ماندند.

منزل آرماند در که چه توری در چندمتری مجلس نمایندگان واقع شده بود و اتفاقاً در آن روز يك مجلس فوق‌العاده از نمایندگان در آنجا تشکیل شده بود.

مدت چند ساعت قبل از اینکه نمایندگان مجلس را ترك کنند، مردم با تعجب تمام کالسکه دوش را با خدمتکارانش در آنجا ایستاده دیدند.

يك افسر جوان که مورد بی‌مهری واقع شده بود با ادا دوسرزی رابطه دوستی داشت بنام بارون دومولین کور. اولین کسی بود که این کالسکه را شناخت.

فورا به نزد مشوقه‌اش رفت و محرمانه این دیوانگی دوش را برای او معرفی کرد.



بلافاصله این خبر عجیب مانند خیر تلگرافی در تمام مجامع اریستوکراتی سن ژرمن پخش شد و دنباله آن تا قصر الیزه بوربن، محل اجتماع دربار سلطنتی رسید و بمنزله سر و صدای روز نقل و جاس شد و از آن روز تا غروب در تمام محافل این موضوع مورد بحث قرار گرفت.

تقریباً تمام زنها این موضوع را انکار می کردند و نمیخواستند
 باور کنند ولی مردان درحالیکه هزاران وصله به اداام دولاثره میچسباندند
 این خبر را تایید مینمودند .

یکی میگفت :

این ژنرال نیمه وحشی قلبی مانند آهن دارد دسته دیگر عقیده
 داشتند که ژنرال خودش خواهان این سروصدا بوده و تقصیر را از او
 میدانستند .

دیگران میگفتند :

در حقیقت باید گفت که اداام دولاثره مرتکب بی احتیاطی بدی
 شده است .

در مقابل انظار تمام مردم پاریس کسی برای خشنودی خاطر
 عاشقش از احترام خانوادگی و شرافت و مقام و شهرت خود دست بکشد
 این عمل مانند یک نوع کودتای بی نظیری بود مانند اینکه شرم آورترین
 عمل در مقابل چشم مردم انجام شود .

تمام خانمهاییکه عمل دوشس را نکوهش میکردند امکان نداشت
 تا این درجه خود را پست و حقیر سازند .

آنها میگفتند اداام دولاثره خیلی فداکاری و از خود گذشتگی
 داشته که با این ترتیب بطور آشکار آبروی خود را برده است تا بعاشق
 خود ثابت کند او را دوست دارد و حاضر است برای او از همه چیز خود
 بگذرد .

حال دیگر او غیر از زُنرال کسی دیگر را نمی‌تواند دوست داشته باشد این حال برای زن یکنوع افتخار است که بگوید:
من فقط یکنفر را دوست دارم:

کنتس دوگرا نویل زوجه دادستان کل بشوهرش میگفت:
اگر شما بخواهید تقوی و عزت نفس را زیر پا گذاشته و بدون توجه به هیچ چیز بکار زشت این عنوان را بدهید جامعه ما بکجا خواهد رفت.

در حالیکه در محافل اشراف از غوطه‌ور شدن شرافت در تنگ و بدبختی صحبت میکردند و جوانان برای مطمئن شدن سوار اسپه‌سده و بکوچه تورون برای تماشای کالسه دوشس میرفتند و خیال می‌کردند که در حقیقت دوشس در منزل موثری‌وو، و در آغوش او است زن بدبخت در اطاق خواب خود روی تخت مانند مار بخود میپیچید و آرماند هم که اتفاقاً آن شب بمنزل خود نرفته بود در توپلری با آقای ماوسی گردش می‌کرد.

بعدا اقوام دوشس هر کدام بمنزل دیگری رفته و باهم قرار می‌گذاشتند که ساعت معین بمنزل دوشس بروند و با اندرز و سرزنش عواقب وخیم این رسوائی را باو گوشزد نمایند.

در ساعت سه آقای دوک دونوارن پدر اتوات و پیرس بلاموند

عمه اش و دوک دوگرا ندیو همگی در سالون پذیرائی منزل دوشس اجتماع کرده و انتظار بازگشت او را داشتند:

خدمتکاران مطابق دستور خانم خود با آنها مانند دیگران گفته بودند که دوشس از منزل خارج شده و در واقع مادام دولانه در این مورد برای کسی استثناء قائل نشده بود.

این چهار شخصیت مهم و سرشناس که در تقویم ها و مجلات سالیانه همیشه نامشان را با احترام ذکر می کردند از اشخاصی بودند که تا آن روز کسی نتوانسته بود کوچکترین لکه ننگ و بی آبرویی بدامنشان وارد سازد،

پرنسس دوبلامون در جامعه خانم های اشرافی بهترین نمونه پاکی و صداقت در دربار لوی پانزدهم بشمار میامد و بطوریکه میگفتند در ایام جوانی یکی از خانم های برجسته درباری بشمار میامد اما در این روزها از زیبایی خیره کننده غیر از یک بینی و موهای جو گدمی و قیافه ای خورده شده اما جذاب چیزی بجا نمانده بود.

اما برای اینکه درباره او خوب قضاوت کرده باشم باید گفت که هنوز به زیبایی خود عقیده خاصی داشت و همه شب مانند روزهای گذشته خود را آرایش میداد و دستکشهای بلند ساقه دار بدست میکرد و با روز و مائیک های زمان قدیم صورتش را توالت میکرد.

در چروک های صورتش حالتی از طراوت و در چشمانش فروغ و تابشی خیره کننده و در تمام سر و صورتش یک نوع عظمت مشاهده میشد این

زن سالخورده را بصورت زنی نیرومند جلوه میداد.

با اینکه خانمی سالخورده بود درمغز او مانند صندوقچه‌ای از وقایع و حوادث گذشته از سقوط کابینه‌ها و قراردادهای سیاسی وجود داشت و درباره اتحادیونندهای خانواده‌های اشرافی و دوک‌ها و دوشس‌ها اطلاعات مفیدی داشت او بقدری در این موارد حساس بود که از دست رفتن عنوان و شرافت را چیز کمی نمی‌شمرد و کسانی که او را می‌شناختند برای او احترام خاصی قائل بودند سالون پذیرائی او همیشه مملو از بزرگترین شخصیت‌های حومه سن ژرمن بود و بیشتر از اشخاص فقط باین منظور بمنزل او می‌آمدند که از نظر و عقیده او درباره کارهای روزانه استفاده کند و درسهای نافی از او می‌گرفتند.

نشست‌وبرخواست این زن طرزلباس پوشیدن و مخصوصاً طرزنشستن او با دامن کوتاه بطوری مرتب و قابل توجه بود که بسیاری از زنان آرزو می‌کردند مانند او باشند.

از تمام ثروت و بیشمار بمقدار یکصدوپنجاه هزار اشرافی سالیانه برای او مانده بود که آنرا ناپلئون برای او باقی گذاشت و با این ترتیب هم‌دارائی و هم شخصیت قابل توجه داشت.

این زن سالخورده قدیمی در آن روز در کنار بخاری نشسته و باویدام سالخورده یعنی عموی بزرگ صحبت میکرد.

این مرد قدیمی هم مردی بلندقامت و خوش لباس بسیار مرتب بود و نمونه‌ای از اشراف زادگان عهد عتیق بشمار می‌آمد!

این چهار نفر که برای امر مهمی باین منزل آمده بودند در حالیکه دوفر از آنان در اطاق قدم می‌زدند برای گذراندن وقت بگفتگوها و بحث‌های مختلف پرداختند.

دو کدو ناوارن که فوق‌العاده خلق تنگ و ناراحت بود به پرسس میگفت:

عمه عزیز من خیلی ناراحتم و عملی را که آنتوانت انجام داده خارج از انتظار من است و هرگز بخاطر من نمی‌سید که يك زن را با زمانه دوره ناپلئون او را وادار باینکار کند.

پرسس پاسخ داد:

خانواده موتتری وو، در فرانسه شهرت خاصی دارند و بخانواده قدیمی بودگونی‌ها مربوط میشوند.

- یقین دارید.

بلی من تمام افراد خانواده او را میشناسم پدر او با اینکه شوالیه درباری بود همه چیز را بنظر حقارت نگاه می‌کرد او عضو یکی از فرقه‌های آلیسکلویدیت‌ها بود اما برادرش در مهاجرت عمومی اشراف فایده‌زیاد برد من شنیده بودم که اقوام نواحی شمال باو کمک زیاد کردند.

- بلی من هم شنیده بودم که پدرش کنت دو موتتری وو، در پترسبورگ

وفات کرد او مرد شکم‌گنده‌ای بود که بخوردن انواع ماهی روسیه علاقه

زیادداشت.

دوك دو تاواران گفت:

با این حال من هنوز باور نمیکنم که انتوانت بمنزل موثری وو،
رفته باشد.

- از کجا این عقیده را پیدا کرده اید.

مارکی پرسید،

ویدام عقیده شما چیست؟

- اگر دوشس زن ساده ای بود باور میکردم.

آقای ویدام وقتی که زنی عاشق شد ساده و بی عقل میشود.

خیر شما اینطور فکر میکنید.

دوك گفت:

پس حال چه باید کرد.

پرنس گفت:

اگر خواهرزاده من زن عاقلی باشد در مجلس شب نشینی دربار
حاضر خواهد شد زیرا شب دوشنبه در آنجا دعوت داریم و دوشس در آنجا
این سروصدا را تکذیب میکند و با هزار عذوبهانه میتواند نام دیگری
روی آن گذاشت و اگر آقای موثری وو، هم مرد نجیب و شرافتمندی باشد
با ما همراهی خواهد کرد و ما میتوانیم این دو دیوانه را بر سر عقل
بیاوریم.

عمه عزیز امامکن نیست که ما بتوانیم این موثری وو را سرسخت

را براه بیاوریم او یکی از سرسپرده‌های دوره ناپلئون است و برای خودش مقام و منزلتی دارد و در حال حاضر از درجه داران سرشناس بشمار میرود و در دربار فرماندهی کل بنست او است من او را می‌شناسم او آدم جاه طلبی نیست اگر مخالف میل او حرف بزنند او از آن افرادی است که فوراً پادشاه خواهد گفت:

این استعفای من، مرا راحت بگذارید.

- راست می‌گویند شاهم از آنهایی نیست که در مقابل او مقاومت کند.

پرنس گفت:

تمام این‌ها درست است اما نباید طوری بشود که رسوائی خواهر زاده‌ام بسرزبونها بیفتد البته اگر تقصیر داشته‌من از او طرفداری نمی‌کنم، بیار آوردن یک رسوائی بیفایده تقصیر بزرگی است اما من هرگز انتظار این حرکت را از خواهر زاده‌ام نداشتم.

در این لحظه دوش دولانزه از اطاق خواب خود بیرون آمد صدای عمه‌اش را شناخته و نام موثری وو، را از زبان آنها شنیده بود.

وقتی از اطاق بیرون آمد لباس خواب بر تن داشت و در همان حالی که از اطاق خارج می‌شد آقای گراندهوکه مرتب نگاهش به پنجره اطاق

بود کالسکه دوش را دید که خالی برگشته است.

دوگ در حالیکه دست دخترش را گرفته ویشانیش را می‌بوسید
گفت:

آنتوانت عزیز تو خیر نداری چه واقع شده‌است.

- پدرچه چیز فوق‌العاده بوقوع پیوسته

- آخر تمام مردم پاریس خیال می‌کنند که تو بمنزل آقای موترری وو
رفته‌ای.

پرنس در حالیکه دست خواهرزاده‌اش را گرفته بود و دوش با
احترام تمام آن را می‌بوسید گفت:

پس تو از منزل خودت خارج نشده بودی؟

- نه مادر عزیز من بیرون نرفته بودم.

در حالیکه روی خود را بر می‌گرداند که به‌ویدام و مارکی سلام کند
افزود.

اما من می‌خواستم تمام اهل پاریس بدانند که در منزل ژنرال بوده‌ام
دوگ بحال ترحم دستهای خود را با آسمان برافراشت و دستی بصورت خود
زد و دست رابه بغل گذاشت و گفت:

اما تو متوجه نیستی که رسوائی بیار خواهد آمد.

پرنس سالخورده بطور ناگهانی سر یا ایستاد و باو تنگادی تند کرد
دوش از خجالت سرخ شد و سر بزییر انداخت اما پرنس با محبت تمام
دستش را گرفت و گفت:

بگفارید دست دخترم را بیوسم.

میس پیشانیش را با محبت تمام بوسید دستش را فشرده در حال تبسم گفت:

دختر عزیزم فکر کن که ما در دوره سلطنت خانواده والوا زندگی نمی‌کنیم تو با عمل خود آبروی شوهرت و موقعیت خودت را بر باد داده‌ای با این حال ما باید آنرا جبران کنیم.

نه عمه عزیز من میل ندارم آنرا جبران کنم من میل دارم که تمام مردم پاریس بدانند و بگویند که امروز صبح من در منزل آقای موتری و و بوده‌ام اگر بخواهید این موضوع را هر چه ساختگی هم باشد برخلاف جلوه دهید مشکل این است که مرا ازین برده‌اید.

دخترم آیا میخواهی خود را بی آبرو و خانواده‌ات را سرشکسته کنی؟

پدرم خانواده‌ام برای منافع شخصی خودشان مرا قربانی کردند و نتیجه‌اش بدبختی‌هایی بوده که تا امروز دچار آن هستم شما ممکن است مرا مورد سرزنش قرار دهید ولی لازم نیست دلتان بحال من بسوزد. پرنسس در حالیکه خاکستر سیگار را که روی دامنش ریخته بود تکان میداد گفت:

دخترم البته اگر بتوانید بدبختی‌های خود را جبران کنید بسیار

خوب است ولی باید کاری بکنید که آبروی شما از دست برود باید عمل مطابق رسم وقاعده زمان باشد ماهمه میدانیم که ازدواج باید با عشق توام باشد ولی برای انتخاب يك عاشق نباید کاری کرد که کوس رسوائی را بر سر میدانها بزند کمی عاقل تر باشید و بسخنان من گوش کنید.

— گوش میکنم.

دوك دوگر اندیو عموی دوك دولانزه شوهر آتوانت رشته سخن را بدست گرفت.

اگر عموهائی مثل من باید اجترام برادر زاده‌های خود را نگاه دارند برای این است که باید بین مردم زندگی کنند و همین اجتماع است که باید خود را مدیون افتخارات اشخاص دانست اما این قسمت را بدانید که من اینجا نیامده‌ام که به نفع شوهر شما حرف بزنم بلکه آبرو و منافع هر دو را هم در نظر دارم.

اگر شما بخواهید این رسوائی را ادامه بدهید من شاه خودمان را خوب میشناسم.

آقای دولانزه شوهر شما مرد خمیس است از شاه درخواست میکند و ترا طلاق خواهد داد و در نتیجه این کار ثروتی را که بتو رسیده غصب خواهد کرد و شما زنی فقیر و بدون آبرو باقی خواهید ماند و یکصد هزار لیره‌ای که بابت درآمد سالیانه از عمه خود بارت برده‌اید بمظرف عیاشی‌ها و معشوقه‌های او خواهد رسید و قانون هیچ اجازهای برای تصاحب این اموال بشما نمیدهد و چاره‌ای غیر از تسلیم ندارید.

تسرسید زیاد و او همه نکندید آقای موقری و زنی جوان و خوشگل مانند شمارا ترک نخواهد کرد من بسیاری از زنان خوشگل را دیدم که بعد از جدائی از شوهر چه وضعی داشته‌اند اما شما هیچ فکر نمی‌کنید که بدون شوهر و عنوان چه می‌توانید بکنید، پس زیبایی خود را حفظ کنید و برای يك خیال واهی تمام افتخارات خود را از دست ندهید، مگر اشخاصی مانند موقری و چهارزش دارند که آدمی تمام چیز خود را در راه آنها بدهد و در مقابل آنان تسلیم و تو و همه چیز نتیجه آن برای شما هیچ باشد.

آیا شما بوفاداری او اعتماد دارید اگر شخصی را که امر و زبواو ایمان دارید شما را فریب داد و بعد از فریب دادن اولادی باقی گذاشت آیا خیال می‌کنید برای پس گرفتن ارنیه شما دعوا راه خواهید انداخت و ما در زمان خود شاهد چه محاکماتی بودیم که خواسته‌اند حقی را برای اولاد نامشروع خود قائل شوند ممکن است بعد از اینکه فریب خوردید مردم چیزی ندانند اما در هر حال اولاد شما بدون ارنیه خواهد ماند.

به یقین بادست خودتان خود را به چه مخصه دچار می‌کنید و در هر حال اولاد شما از حق خود محروم شده و قربانی هوی و هوس شما خواهد شد البته وقتی کوچک هستند همه دوستشان دارند اما چون بزرگ شدند بشما شامت خواهند کرد که مقدرات آنها را فدای هوس بازی خود ساخته‌اید.

مگر نشنیده بودید که یکی از شاهزادگان آلمانی گفته بود که اگر

مادرم زن شرافتمندی بود منم پادشاه می شدم و همین اگرها است که ما نسبت بآن توجهی نداشتم و موجبات انقلاب را برای ما فراهم ساخت زیرا وقتی فرزندان نتوانستند پدران خود را اهمیت بزنند بکارهای خطرناکی دست میزنند.

دوست عزیز، ما اینجا جمع شده ایم که شمارا روشن کنیم و در آخر کلام خود باید بگویم که یک زن نباید کاری بکند که شوهرش از آن سوء استفاده نماید.

آشوانت گفت:

عموی عزیز تا وقتی که عشقی نداشتم تمام حسابها را می کردم اما امروز غیر از احساس چیزی برای من باقی نمانده است. ویدام مرد سالخورده گفت:

ولی باید بدانید که در زندگی انسان مجموعه ای از منافع شخصی و احساسات فداست که انسان را بیاد میدهند و در خطی که شما هستید برای خوشبخت بودن بایستی احساسات را با منافع شخصی تطبیق داد.

اگر زن و لگردی عشق بازی کند نتیجه بدی برای او نخواهد داشت اما شما با داشتن یک ثروت سرشار و یک خانواده محترم و عنوان خوب و مقام شایسته در دربار نباید کاری کنید که تمام این افتخارات لگد مال شود حال برای اصلاح تمام این کارها آمده ایم بشما پیشنهاد کنیم که نمرود از قانون سر و صورتی بآن بدهید من هشتاد سال دارم و بخاطر من نمی آید که کسی حاضر شده باشد برای یک عشق ساده آنچه را که سالها بدست

آمد از دست بدهد.

دوشس بایک نگاه او را دیدام و او ادا بسکوت کرد و اگر موتری بود در آنجا حضور داشت گناه او را بخشیده بود.

دو ک دو گر اندیو میگفت شما باید خیلی راضی باشید که اقوام شما در آنجا گرد آمده اند تا شما را برای راه راست هدایت کنند در یک لحظه فکر میتوانید صلاح خود را بدست بیاورید.

البته من حق ندارم باشما اینطور حرف بزنم زیرا اگر همه چیز خود را از دست بدهید من تنها کسی هستم که وظیفه دارم از شما جانبداری کنم.

دو ک دو با وارن بنوبه خود رشته سخن را بدست گرفت و گفت:
دخترم چون تو از احساسات شخصی حرف زدی باید بگویم که زنی مانند تو که دارای این عنوان باشد نبایستی احساسات او مانند زنان معمولی را بشود آیا تو میخواهی با حرکات خود بهانه‌ای بدست آزادی خواهان و باین رویی‌ها که اصلزادگی را مورد اهانت قرار دادند بدهی و اگر تو این کار را بکنی این تنها تونیستی که بی آبرو می شوی:
پرنسس بسخن آمد و گفت:

چقدر شما نام شرافت را بر زبان میاورید برای کردش یک کالسکه خالی اینهمه سر و صدا راه نیندازید و مرا با آن توان مدت تنها

بگذارید.

هر سه شما برای صرف شام بمنزلم بیائید من قول میدهم که تمام کارها را روبراه کنم شما مرد هستید و باخشونت خود آب را گل آلودتر می‌سازید زیرا در سخنان شما تلخی زیاد وجود دارد و من دلم نمی‌خواهد که با این حرفها میانه شما با خواهر زاده‌ام بهم بخورد خواهش میکنم بروید و ما راتنها بگذارید.

سه مرد نجیب‌زاده حدس زدند که پرسش مقصودی دارد بنابراین از دوش خدا حافظی کرده و آقای تاوان در وقت رفتن دخترش را بوسید و گفت:

دخترم سعی کن عاقل باشی اگر دلت بخواهد هنوز وقت باقی است و در حالیکه از پله‌ها سر از بر می‌شدند آقای ویدام گفت.
آیا در خانواده ما جوان باشاهمتی پیدا نمیشود که این ژنرال سر سخت را به تبرد تن به تن دعوت کند.

۱۴ - آخرین اتمام حجت دوشیزه دولانه

پس از اینکه پرسس بادوشس تنها ماند با اشاره‌ای او را دعوت به نشستن کرد و گفت:

همه چیز در این دوره کثیف عوض شده و نا آنجائیکه بنخاطر مآید در ایام جوانی هرگز بیاد ندارم که يك دوشس مانند تو همه چیز خود را در قدمهای يك سرد نثار کند.

نویسندگان و فلاسفه در این دوره همه چیز ما را عوض کرده اند امروز اینطور بنظر می رسد که خواهی نخواهی اخلاق و رفتار مردم بکلی تغییر یافته است هر چه فکر می کنم نمی فهمم تو برای چه از روی نادانی این کار را کردی و با عمل خود می خواهی تا آخر عمر خودت را بنده و زرخیزد عاشقت بکنم و نمیدانم اگر او ترا فریب داد یا بتو خیانت کرد چه خواهد شد.

بجای این کار بهتر بود که يك شب با کالسکه ناشناس بدیدن ژنرال

میرفتی و این کار آسان تر از آن بود که در وسط روز کالسکه‌ات را بدرب منزل او بفرستی. من آنچه باید گفته شود بتومی گویم و اگر از من قبول نکنی باز هم از تورنجیده نمی شوم پس اجازه بده خودمان کارها را درست کنیم و بگوئیم که آقای موتری و کالسکه چی ترا مست کرده تاغرورخود را برخ مردم بکشد و ترا بی آبرو کند.

دوش در حالیکه از جای خود جستن می کرد فریاد کشید شما را بخدا ژنرال را بدنام نکنید.
پرنس گفت:

طفل عزیزم من نمی خواهم تو ناراحت بشوی بسیار خوب پس در مقابل خودت را اندوهگین نشان نده من خودم کارها را مرتب می کنم بطوریکه تو هم از من راضی باشی اما قول بده که دیگر بعد از این چنین نادانیه از تو سر نزنند و بدون اطلاع من کاری انجام ندهی حال برای من همه چیز را تعریف کن تا بگویم چه باید کرد.
دوش گفت:

عمو عزیز آ یا شما صلاح میدانید که من بطور ناشناس بمنزل او

بروم.

البته که میتوانی، این کارها را همیشه درست کرد:

همان شب در شب نشینی منزل دوش دوسری دوستان آتوانت و دوک دوناوازن و آقای گراندیو بانهایت پیروزی سروصدائی را که در اطراف دوش دولانه برپا شده بود تکذیب کردند.

چندتن از افسران شهادت دادند که در آن ساعت آقای ووتری وو رادینه‌ماند در توپلری گردش می‌کرد و این واقعه را حمل بر تصادف نمودند و باین ترتیب فردای آن روز شهرت و اعتبار دوشس دولانژه با وجودیکه کالسکه او را جلومنزل ژنرال دیده بودند بر جاماند.

دوروز بعد از این واقعه، پرسر و صدا مادام دولانژه نامه دیگری خطاب به موتری وو نوشت که آنهم بی‌جواب ماند اما این دفعه اکثر است پیشخدمت مخصوص آرماند را در بن‌بست قرار داد و از او خواش کرد که اجازه بدهد در اطاق با انتظارش بماند.

پیشخدمت این اجازه را با و داد ولی او را مطمئن ساخت که آرماند امشب بمنزل نخواهد آمد.

آیا آرماند دارای دو منزل بود ولی پیشخدمت حاضر نبود با و پاسخ درست بدهد.

مادام دولانژه کلید در اطاق مخصوص آرماند را خریده بود و با استفاده از آن وقتی داخل اطاق شد چهارده نامه خود را که برای او فرستاده بود دست‌خورده روی میز یافت و معلوم بود که آرماند پاکت‌ها را باز کرده و خوانده است.

از مشاهده این موضوع حالش بهم خورد و مدت چند دقیقه روی یکی از صندوق‌ها افتاد وقتی بهوش آمد او کوست رادید که داری مسکن را به بینی او نزدیک کرده است.

از او خواش کرد که يك کالسکه صدا کند؟

چون کالسه حاضر شد باسرعتی بی نظیر ازپله‌ها پائین رفت سوار کالسه شد و خود را بمنزل رساند باطافش رفت و غدغن کرد که هیچکس مزاحم او نشود.

بیست و چهار ساعت تمام غیر از خدمتکار مخصوص که برای او جوشانده می‌آورد از آنجا تکان نخورد و کسی بسراغش نیامد چند دفعه سوزت خدمتکار بی‌خبر داخل شده و صدای ناله‌اش را شنید و متوجه شد که اشکهای خود را پاک می‌کند.

دوروز بعد پس از اینکه با آخرین تصمیم خود رسید با ناظر خود خلوت کرد و او را برای انجام کاری بخارج فرستاد.

بعد بسراغ ویدام مرد سالخورده فرستاد و تا آمدن او یک نامه دیگر خطاب با آقای مونتری و نوشت:

ویدام در سروقت حاضر شد دختر عمویش رامحزون و افسرده ولی بسیار مصمم یافت.

در آنوقت تقریباً مقارن دو ساعت بعد از ظهر بود و در واقع در تمام عمر خود دوش مانند آن روز حالت شاعرانه پیدا نکرده بود.

ویدام عزیز من هشتاد سالگی شما بسیار چیزی مناسب است که من میخواهم بگویم، خواهش میکنم بسختان من نخوانید زیرا من زن بدبختی هستم که در منتهای بدبختی کنترل اعصاب خود را از دست داده‌ام.

شما مرد نجیب و بزرگواری هستید و تجربیات چندین ساله شما این حق را میدهد که نسبت بپیشن بدبخت مهربان باشید.

- حرف بزنید.

- بسیار خوب شما اولین مرد قابل اعتماد خانواده ما بشمار می آید و شاید آخرین کسی باشید که دست مرا فشرده اید.

دوست عزیز از شما خواهش میکنم برای من کاری را انجام بدهید که من نمی توانم آنرا از پدرم و ته از عمویم گرانیدیو و نه از هیچ زنی تقاضا کنم.

باید درست سخنان مرا درک کنید از شما خواهش میکنم از من اطاعت کنید و اقدام شما هر چه باشد فراموش کنید که از من اطاعت کرده اید.

موضوع بر سر این است که میخواهم با این نامه بمنزل آقای موتتری و بروید اورا به بینید و بازبانی که خودتان میدانید همانطور که یک مرد با مرد حرف میزند از او خواهش کنید که این نامه را بخواند اصراری نکنید که نامه را پیش شما بخواند زیرا بعضی مردان نمی خواهند ناراحتی خود را بدیگری نشان بدهند بشما اجازه میدهم که با هر زبانی که میتوانید اورا متوجه سازید که مسئله جان من در میان است و اگر حاضر بخواندن نامه نشود باعث مرگ من شده است.

ویدام گفت:

اگر بخواند بخواند.

دوش گفت:

اگر حاضر شد نامه را بخواند آنچه را که دیده اید باو بگوئید می

توانید در ساعت پنج او را ملاقات کنید و امروز در این ساعت شام را در منزلش صرف خواهد کرد.

بایستی بعد از خواندن نامه برای پاسخ آن بمنزلش بروم و اگر سه ساعت بعد یعنی در ساعت هفت بملاقاتش نیاید کار تمام است و دیگر دوش دو لائزه در قید حیات نخواهد بود، البته آنطور که فکر می کنید نخواهم مرد خیر اما بطوریکه هیچ نیروئی نتواند مرا در روی زمین پیدا کند.



هنگام شب برای صرف شام بمنزل بیائید که لااقل در آخرین دقائق اضطراب بایکی از بهترین دوستانم تنها باشم.

آری پسر عموی عزیزم امشب تکالیف من معین خواهد شد، بروید و سکوت کنید نمی خواهم هیچکس از ماجرای زندگی من باخبر شود.

در آن شب باهم دوستانه صحبت می کنیم و مانند دو فیلسوف که معنی زندگی را خواهیم دانست و شاید شما آخرین کسی باشید که امشب دوش دو لائزه را دیده است.

ویدام هیچ چیز نگفت نامه را گرفت و خدا حافظی کرد و برای انجام ماموریت از در خارج شد.

در ساعت پنج بدیدار دختر عمویش آمد چون وارد شد سالون را در

آرایش کامل دید و مانند یک جشن اطراف سالون گل‌باران شده بود.
 غذای لذیذی صرف شد و به عقیده این پیرمرد دوش در آن شب
 روحیه بسیار جالب توجهی داشت
 و بدام ابتدا خیال می‌کرد در تمام این تظاهرات دوش شوخی میکند
 اما لحظه بلحظه رنگ از صورت دختر عمویش می‌پرید.
 گاهی لرزش بدنش را فرامی‌گرفت و زمانی در اثر یک اضطراب
 شدید به حالت اغما فرو میرفت.
 در ساعت هفت دوش از پیرمرد جدا شد و پس از نیم ساعت در حالی
 که لباس مرتب پوشیده بود برگشت و بازوی ویدام را گرفت و خود را
 بدون کالسکه‌ای کرایه‌ای انداخت.
 هر دوی آنها مقارن ساعت هشت ربع کم بدر بمنزله آقای مونتری وو
 رسیده بودند.
 در این مدت که آنها عازم منزل ژنرال بودند آرماند نامه ذیل را که
 آن‌توانت نوشته بود میخواند.

۱۵- نامه آتوان

دوست من :

روز گذشته چند لحظه کوتاه برخلاف میل خودت در اطاق تو گذراندم و نامه‌های خود را برداشتم ، آه آرماند این عمل از طرف تو نسبت بمن کار کوچکی نیست و نفرت را باید در جای دیگر بکاربرد . اگر مرا دوست دارید این رفتار خشن را ترك کنید در غیر این صورت باعث مرگ من میشوید و بعد ها وقتی دانستید چقدر شما را دوست داشتم پشیمان خواهید شد .

اگر من نتوانستم درست بشناسم و اگر واقعا نسبت بمن عداوت ندارید از این رفتار دست بکشید .

اگر اینطور واقع نشود تمام امیدواری من بیاس تبدیل می شود و هر فرض اینکه نسبت بمن کینه‌ای در دل نداشته باشید این دلخوشی برای من

در طول سالها امید بزرگی است .

نمیدانید چه تصمیم خوفناکی گرفته‌ام تصمیم من این است که زنده
همانطوری هرگز زن شما نخواهم شد زیرا بعد از اینکه بطور کامل خودم
را بتو تسلیم کردم و قبول کردی چاره‌ای ندارم جز اینکه خودم را بخداوند
تسلیم کنم .

چشمانی را که تو در این مدت دوست داشتی دیگر هرگز این چشمان
روی هیچ مردی را نخواهد دید تا روزی که بفرمان خداوند بسته
شود

دیگر صدای هیچ انسانی را نخواهم شنید و شاید آنجا در جوار
خداوند بتوانم خودم را تسلی بدهم دیگر برای من فرقی نمی‌کند چه تو
نسبت بدن خشمگین باشی چه خداوند و در هر صورت غیر از ریختن اشک
کاری ندارم .

از خود می‌پرسید برای چه این مطالب را برای تو مینویسم افسوس
که دلم می‌خواهد قبل از اینکه برای همیشه از روی زمین ناپدید شوم
برای يك لحظه باز هم نور امید در دلم نفوذ نماید ،

من در يك وضع بسیار هولناکی هستم در بحبوحه بدبختی های
دردناك خود داشتم فکر میکردم که تا چه اندازه افسوس نگرهای من باعث نرج تو
شده است اما در آنوقت در باره عشق خیلی ناشی و ناآزموده بودم، تو خودت
در جریان این طوفان واقع شدی تو خودت باعث آن بودی .

در مدت چند ماهی که با من بودی نتوانستی کاری بکنی که ترا دوست

بدارم . برای چه خودم هم نمیتوانم دلیل آنرا توضیح بدهم .
 اما حالا ترا دوست دارم البته از اینکه میدیدم همیشه بمن فکر
 می کنی و هر روز نگاه ترا میدیدم مسرور بودم اما در آن روزها مرا
 بحال سردی گذاشتی و نتوانستی احساسات مرا تحریک کنی .
 در آن روزها من مثل سایر زنان نبودم نه فداکاری و نه تمایلات جنسی
 را نمیدانستم .

آیا تقصیر با کیست ؟

آیا اگر من بدون حرف تسلیم می شدم بعدها مرا تحقیر نمی کردی
 شاید این عیب جنسی زن باشد که نمی تواند بدون احساس لذت خود را
 تسلیم نماید و شاید هم در برابر حرارت های شدید تسلیم شدن زن دارای
 لذتی نباشد .

افسوس دوست من این افکار وقتی بمغز من رسید که من نسبت بتو
 زیاد دلبریبی می کردم و تو در برابرم بزرگ جلوه میکردی در اینصورت
 نمی خواستم تسلیم شدن من بتو از راه ترحم و دلسوزی تو باشد .

در ابتدا گفتم که نامه هایم را در منزلت بدست آوردم و آنها را
 سوزاندم تو نمیدانی در این نامه ها چه مقدار اعترافات عشقی وجود داشت
 و در نوشتن آن چه دیوانگی ها ب سرم زده بود .

در اینجا مجبورم سکوت کنم نمی خواهم تمام احساسات خود را
 برای تو شرح دهم اگر آرزوهای تو عکس العمل نداشت من که خودم یک
 زن ساده معمولی بیشتر نیستم نمی توانم خود را نسبت به عشق تو - دیون

بدانم، دلم می‌خواهم مورد محبت تو واقع شده یا بطور بیرحمانه طرد شوم، اگر حاضر نشوید این نامه را بخوانید قابل سوزاندن است و اگر بعد از خواندن آن سه ساعت بعد از آن بدیدم نیایی برای همیشه مرا از دست خواهی داد.

اگر نامه‌ام را بخوانی از این معنی احساس شرم نمیکنم نا امیدی سخت عشق مرا تضمین خواهد کرد اگر اینطور بشود من زنده خواهم ماند ولی هرگز مرا روی زمین نخواهی دید و زمانی میرسد که هر وقت زنی را که نخواستی سه ساعت بعد از خواندن این نامه حیات به بخشی بیاد اورنج خواهی کشید زیرا نخواستی از عشق او استقبال کنی.

خانم و ائمه برای عشق از دست رفته و قدرت نابود شده‌اش بسیار گریستند و حالیکه دوشس دولا نزه از گریه های خود مسرور خواهد شد و برای تو مانند مایه قدرت باقی خواهد ماند البته يك روز تاسف مرا خواهی خورد ولی آن روز من در این جهان نیستم تا بتوانم از قدردانی تو تشکر کنم.

خدا حافظ تو دیگر آن تبر را که باید مرا نابود سازد لمس نخواهی کرد زیرا تبر تو تعلق به جلا داشت اما تبر من اسلحه است که خدا و به در دست دارد، تبر تو انسان را می‌کشد و تبر من باعث نجات ابدی است.

عشق تو برای من کشنده بود و نمی‌توانست نفرت و تمسخر را همراه داشته باشد عشق من بدون احساس ضعف و ناتوانی میتواند همه چیز را

تحمل کند زیرا این عشق جاودانی است .
 تو برای من يك تمايل و هوس زودگذر داشتی در حالیکه این دختر
 مقدس که خود را بخدا تسلیم کرده با دعا ها و نیایش های شبانه روزی ترا
 روشن میکند و بالهای پرنده ای برای عشق بتواذایی میکند .
 آرامند من منتظر پاسخ تو هستم و بتو وعده ملاقات میدهم اما افسوس
 که میدانم این وعده ملاقات در آسمان است ،
 دوست عزیزم در این تمنائبرو و ناتوانی هر دو راه دارند و هر دوی
 آنها حامل رنج و مشقت اند .
 این فکر تا راحتی های اخیر مرا آرام میکند .
 به بین دیگر حالا خیلی آرام و سنا کتم و میترسم که دیگر ترا دوست
 ندارم ولی یقین بدان که فقط برای تو است که من روی زمین را ترك
 میکنم .

آنتوانت

هنگامیکه آنتوانت بدر منزل مونتری وو ، رسید گفت :
 ویدام عزیز تقاضا دارم از راه اطفاف سؤال کنی آیا او در منزل
 است .
 مرد سالخورده مانند امیرزادگان قرن هجدهم اطاعت کرد و از
 کالسه پیاده شد و بعد از لحظه ای برگشت و بدحتر عمویش گفت :
 بلی .
 و این کلام او را بسختی لرزاند .

آنتوات از شنیدن این کلام از ویدام خواهش کرد که دستش را فشرده و صورتش را برای بوسیدن در اختیار لبه‌های او گذاشت سپس خواهش کرد که اوراتنها بگذارد و بی‌کارش برود .

گفت :

اما مردم ره‌کنند؟

مطمئن باش کسی باه‌ن کاری ندارد .

این آخرین کلام دوشس بود ویدام چیزی نگفت و اوراتنها گذاشت و دوشس در حالیکه مانند پویش خود پوشانده بود مدتی چند در آستانه این در منتظر ماند و صبر کرد تا ساعت هشت بصدا در آید .

ساعت موعود فرا رسید و این زن بدبخت باز هم چند دقیقه و یک ربع ساعت دیگر صبر کرد و دانست که در این تاخیر باز هم خواسته است با و اهانت کند .

باخود گفت :

— خدا یا ...

سپس از این در دور شد .

آقای مونتری وو ، اتفاقاً در آن ساعت با چند تن از دوستان نزار ملاقات داشت و کوشش هر چه زودتر این ملاقات تمام شود اما ساعت او مقداری عقب افتاده بود و وقتی عازم منزل آنتوات شد که این زن بدبخت با خشمی شدید پیاده و گریان در کوچه های پاریس سرگردان شده

بود .

وقتی به بولووار رسید بسیار گریست از آنجا برای آخرین بار پاریس گرد آلود و روشن را نگاه کرد سپس سوار یکی از کالسکه‌های کرابه‌ای شد و از این شهر که دیگر بآن بازگشت نمی‌کرد خارج گردید.

وقتی مارکی دومونتری وو، بمنزل دوشس دولانژه آمده عشوقه‌اش را در آنجا نیاقت و گمان برد که باز هم او را فریب داده است از آن‌داه به منزل ویدام دوید و وقتی آنجا رسید که این مرد سالخورده می‌خواست لباس راحت بپوشد و فکرمی کرد که دختر عمویش خوشحال است. مونتری وو نگاهی تند و صاعقه‌آسا و باو افکند و گفت:

اما شما هم بامن شوخی کرده بودید من از منزل مادام دولانژه می‌آیم نو کراهی می‌گفتند که او خارج شده است: ویدام گفت.

این تقصیر شماست که چنین بدبختی پیش آمده زیرا من خودم از دوشس جلو منزل شما جدا شدم.

در چه ساعتی؟

ساعت هشت يك ربع کم.

آرمانداز او خدا حافظی کرد و بمنزل خودش آمد و از نو کراهی پرسید آیا آنها زنی را با کالسکه جلو منزل او ندیده‌اند،

بلی آقا يك زن خوشکلی که معلوم بود بسیار ناراحت است او مانند کودک می‌گریست اما هیچ چیز نگفت مانند يك سر باز با انتظار ایستاده بود.

با اندوه شنیدم که می گفت:

خدای من.

بدون اینکه بما حرف بزند از آنجا دور شد، این چند کلام مختصر بدن آن مرد نیرومند را لرزاند نامه مختصری خطاب به مار کی دوتکرون نوشت و برای او فرستاد بعد بمنزل خود برگشت؟

مقارن نیمه شب مار کی دوتکرون آمد آرماند نامه دوش را باو نشان داد.

دوتکرون پرسید بعد چی شد.

- او در ساعت هشت شب دم در منزل بود و در ساعت هشت و ربع ناپدید شده من او را از دست داده ام در حالیکه او را دوست دارم آه اگر جرأت داشتم مغز خود را متلاشی میکردم.

دوتکرون گفت:

آرام باش دوش هاما نندیک کبوتر به و پرواز نمی کنند او بیشتر از مسافت کمی از شهر دور نمی شود و فردا از او اطلاع جدیدی بدست میاوریم.

مادامه لایزه پکزن معمولی است و فردا میتوانیم با سب او را دنبال کنیم و در ضمن بوسیله پلیس خواهیم دانست او کجا رفته است ، برای رفتن او احتیاج بیک کالسکه دارد و او با بالهای خود نمی تواند پرواز کند، در هر جا که باشد چه در جاده و چه در پاریس ما او را پیدا می کنیم مگر تلگراف را در اختیار نداریم خیالت راحت باشد اما دوست عزیز تو

نقصیرداستی و کاری کرده‌ای که قابل گذشت نیست.

مردانی مثل تو. زنان را مثل خودشان قضاوت می‌کند برای چه آنچه واقع شده بود بمن نگفتی؟
اگر بمن می‌گفتی بنویسگتم که فوراً بملاقاتش برو، فعلاً تا فردا صبح صبر کن کارها رو برآه میشود.



از آن روز به بعد زحمات و کوشش‌های آقای مونتیری وو، و دوستانش برای پیدا کردن آن توانت کاملاً بی نتیجه ماند و نتوانستند دپای او را بدست بیاورند او مانند بخاری نابود شد مونتیری وو. تصمیم گرفت که تمام صومعه‌های پاریس و شهرهای دیگر را جستجو کند و حاضر بود شهری را برای پیدا کردن او خراب کند،

برای اینکه درباره این مرد خوب قضاوت کنیم باید بگوئیم که خشم و غضب و آتش عشق او روز بروز شدیدتر شد و این مجاهدات پنج سال تمام طول کشید.

در سال ۱۸۲۹ فقط آقای دوک دو تارون اطلاع یافت که دخترش بطرف اسپانی رفته و بنام خدمتکار مخصوص زنی بنام لیدی پلوپوار تا اسپانی رسیده و روز بعد او را ترك گفته است، این بود بطوریکه گفتیم بعد از پنج سال تجسس و کوشش‌های مداوم ژنرال او را بنام خواهر ترزا در صومعه دختران تارك دیبا یافت و متعهد شد که با هر وسیله ممکن است

چه بوسیله پاپ یا خراب کردن صومعه آنتوانت را بچنگ بیارود.
در سال ۱۸۲۲ دوک دولانه شوهر آنتوانت مرد وزنی کاملاً آزاد
شده بود در حالی که آنتوانت بنام خواهر مقدس در آن دیر متروک منزوی
شده بود.

ژنرال مونتریوو، و چند تن از دوستانش مانند مارکی دو تکران
و دو ماری بعهده گرفتند که برای یافتن آنتوانت با او مساعدت نمایند.
وقتی از اسپانی بفرانسه برگشت برای پس گرفتن او از مقامات
روحانی دست با اقدام بزرگ زد اما بزودی دانست که هیچ قدرتی نمیتواند
سند آزادی این زن را که پامیل خود پیکلیسا رفته امضا نماید.

در آن سال يك کشتی بزرگ دزدان دریائی با عده ای از کارکنان
برای بدست آوردن طلا عازم سواحل اسپانی شده بود.
ژنرال و دوستانش این کشتی را توقیف کردند و از آنها خواستار شدند
که برای ربودن یکی از دخترهای مقدس صومعه با آنها همکاری کنند
و در برابر آنچه را که از یافتن طلا عایدشان می شد دریافت نمایند.
قرارداد بین آنها بسته شد و در يك شب طوفانی ایمن دسته دزدان
باتفاق ژنرال و دوستانش که هر کدام عهده دار نقش مهمی بودند عازم
آنجا شدند.

۱۶- خواهر مقدس ترزا

لازم بگفتن نیست که این کشتی بزرگ بارو پرودن چه دشواریها
توانست از تخته سنگهای عظیم کنار دریا که صومعه دختران بر فراز آن
قرارداشت بگذرد

در بالای تخته سنگ سکویی دیده می شد که اطراف آنرا امواج
خروشان تهدید میکرد و این سیزده مرد مسلح در حالیکه بالای این
سکوب رفته بودند بادوربین های خود صومعه و باغ بزرگی را که در
جلو صومعه قراردادست زیر نظر گرفتند.

از آنجا بود که امید داشتند بتوانند خود را بداخل صومعه بکشانند
ولازم بود که احتیاط را از دست ندهند زیرا ممکن بود بعد از اینهمه
کوشش ها موقعیت را از دست بدهد،

موتتری وو. مدت دو شب در حالیکه خود را بهالپوش پوشیده بود

روی این تخته سنگ شب را برورزساند.

صدای آوازوترنم دعا‌های دختران کلیسا از آنجا بگوش میرسد و بدنش رامیلرزاند خود را بدیوار چسباند که بتواند صدای ارگ را بشنود و سعی داشت بین این همه صدا‌های گوناگون صدای کسی را که برای دیدار او آمده بود بشنود.

اما با وجود سکوت شب فاصله زیاد نمیگذشت که صداها بطور وضوح بگوش او برسد.

فردای این آخرین شب قبل از طلوع آفتاب از تخته سنگ فرود آمد در تمام مدت شب و شنائی‌های زیاد از داخل صومعه دیده بود قلبش بالرزش تمام باومی گفت:
او آنجاست.

بلی او آنجاست و فردا او را بدست خواهم آورد.

شگفتی‌های قلب انسان اینطور است او از آن شبی که دختر تارك دنیا را دیده بود عشقی جدید و آتشین در دل خود احساس میکرد.

قبل از اینکه جای خود را ترك کند صدا‌های شیرین و ملایمی از این دیوار بگوشش رسید.

وقتی پائین تخته سنگ آمد آنچه را که شنیده بود برای دوستانش بیان کرد.

فردا شب یازده مرد مسلح مانند مار از دیوارها شروع به بالا رفتن

نمودند هر کدام از آنها شمشیری در دهان و فشنگ‌های گلوله بر کمر داشتند.



وقتی بانتهای دیوار باغ رسیدند بوسیله نردبانهای طنابی که با خود همراه داشتند بالا رفته و خود را به قبرستان پشت صومعه برساندند.

مونتری وو، در مقابل روشنائی ضعیف راهرو دربی را که يك بار دیگر از آن عبور کرده بود مشاهده کرد.

بلافاصله نقشه‌ای را که کشیده بود به وقوع اجرا گذاشته شد دختران تارك دنیا در این ساعت برای نماز و گزندان مراسم دعا بکلیبازفته بودند.

باز کردن راه عبور و داخل شدن در راهرو و دیدن نامهای دختران که در هر سلول بالای سر شاك شده بود.

پیدا کردن سلول مخصوص آنتوانت، داخل آنجا شدن و دست و پا و دهان او را بستن و آوردن او از این سوراخ کار بسیار ساده‌ای بود.

در مدت دو ساعت معجز این پنجره‌اره شد سه نفر برای نگاهبانی در خارج گماشته شد و بقیه مردان با پای برهنه براهنمائی ژنرال که خودش در پیشاپیش آنها قدم بر میداشت داخل راهرو شدند.

بزودی وضع سلولها را از گذراندند. بعد در حالیکه هیچ صدائی بگوش نمیرسید بوسیله يك چراغ دستی که نور مختصری داشت نام دخترها را در بالای سردرها خواندند و چند قدم دیگر بجلو گذاشتند.

وقتی به سلول خواهر ترزا رسیدند موتری وو، نام او را خواند ناگهان در این وقت یکی از رفقا دستی بشانه او گذاشت و نور چراغ مختصری را که روی یکی از سنگها دیده میشد باو نشان داد در این وقت آقای دوتکرون باو پیوست و گفت:

تمام دختران برای نماز بکلیسارفته اند و مشغول خواندن دعای مرگ هستند.

موتری وو گفت:

من همین جامیما تم شما درب داخلی صومعه را به بندید. خودش با اتفاق یکی از دوستانی که لباس دختران تارک دیبار پوشیده بود جلورفت.

ناگهان در وسط اطاق چشمشان بجسد مرده ای افتاد که آنرا روی سنگ گذاشته و شمع روشن کرده بودند این جسد مرده دوشس دولا نژه بود که همان شب مرده بود یا بمعنی دیگر خودش را کشته بود.

هیچکدام حرفی نزدند، فریادی نکشیدند ولی بانگاهی مبهوت بیکدیگر مینگریستند.

بعد ژنرال حر کتی بخود داد و گفت:

او را ببریم.

دوتکرون گفت:

فرار کنید نماز دختران تمام شده و لحظه بعد گرفتار خواهید شد.
 باسرعتی برق آسا جسد مرده را براهرو آوردند و از پنجره آنرا
 خارج ساخته و پهای دیوار رساندند و در این لحظه بود که دختران وارد
 شدند .



خواهر مقدسی که مامور نگاهبانی این جسد مرده شده برای
 اینکه علت خود کشی خواهر ترزا را بدانند مرده را بر جای گذاشته و داخل
 سلول او شده بود .

در مدتی که دزدان برای بردن جسد آمدند او بقدری سرگرم کار
 خودش بود که صدای آنها را نشنید و وقتی باطاق برگشت چون مرده را
 در جای خود ندید دچار وحشت سخت شد .

قبل از اینکه این زنان وحشت زده فرصت دنبال کردن موضوع
 را پیدا کنند مردان با کمک ژنرال دو تکرون جسد را بکشتی رساندند
 و در ساعت نه صبح هیچ اثری از کشتی و دزدان برجا نمانده بود :

موتتری وو ، در سلول با آن توانت تنها ماند و معلوم نبود با این جسد
 مرده چمی گویند شاید باومی گفت اگر در پنج سال پیش بیم ساعت زودتر
 رسیده بود آن توانت برای همیشه زنده میماند .

وقتی ژنرال بارنگی بریده بیالای کشتی آمد دو تکرون باو گفت:

این زن یکوقت دوشش زیبایی بود اما حالا هیچ چیز نیست طنابی
 به پای او به بند او را بدربا پرت کن و دیگر مانند ما که بهیچ چیز فکر

نمی‌کنیم در باره اوفکری نکن .

موتتری دو گفت :

بلی زیرا این زندگی غیر از يك سفر چیز دیگر نیست .

— حالا عاقل شدی بعدها در عشق باید عاقلتر باشی و باید بدانی

وظیفهات چیست آخرین عشق يك زن مانند خاطره‌ای است که هرگز

فراموش نمی‌شود .

موتتری دو گفت :

و این عشق در ساعت هشت و ربع خاموش شد .

پایان